

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

آقای دکتر کاظم جفرودی

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای کاظم جفرودی

مصاحبه کننده : آقای اکبر اعتماد

۵ سپتامبر، ۱۵ و ۲۸ اکتبر، ۱۰ دسامبر ۱۹۸۹

تشکیل جلسات بحث و گفتگو با برخی از شخصیت‌های مشهور و موثر سیاسی در سالهای پیش از انقلاب، پیشنهاد به مهندس بازرگان برای تماس با برخی از امراء درپائیز ۵۷، ملاقات‌های مخفیانه بازرگان، بهشتی و یداله سبحانی با عده‌ای از امراء، ملاقات با سپهبد قره باغی و سپهبد ناصر مقدم، ملاقات طولانی میان دکتر بختیار و مهندس بازرگان در منزل دکتر علی اکبر سیاسی در بهمن ۱۳۵۷، ادامه مذاکرات بازرگان و همکاران او در روز ۲۲ بهمن ۵۷. مخفی شدن دکتر بختیار در تهران تا ۲۲ تیرماه ۱۳۵۸.

۱ - ۳

رویدادهای روز ۲۲ و ۲۳ بهمن و دستگیری و اعدام مقامات عمده ارتشی و امنیتی، ناامیدی دکتر بختیار به موفقیت نخست‌وزیری هر قدر هم کوتاه باعث شهرت بین المللی بختیار شد و زمینه را برای مبارزات بعدی باز کرد. دو ملاقات دکتر بختیار با ملکه فرح پیش از نخست‌وزیری. مخالفت پنهانی عده‌ای از امراء ارتش منجمه حسین فردوست و ناصر مقدم نسبت به رژیم و علاقه به تعدیل و تغییر اوضاع. هشدار به قره باغی و ناصر مقدم درباره امکان متلاشی شدن ارتش. اعلام بی طرفی ارتش.

۴ - ۶

اعتقاد مهندس بازرگان به اعلام و پای بندی او به مبارزه، و ضعف او در زمینه سیاست. اعتقاد بازرگان به سلطنت مشروطه تا اواخر سال ۱۳۵۵ و تغییر این اعتقاد به جمهوری پس از این تاریخ. بی اطلاعی ناخوشودنی او نسبت به قصد روحانیت به حکومت کردن. هشیاری و اهمیت نقش بهشتی در پیروزی انقلاب. هدف تلاش‌های قبل از انقلاب ملیون استقرار دموکراسی بود.

۶ - ۸

درباره ضرورت ادامه پادشاهی در ایران، جبهه ملی ضعیف‌ترین نیروی سیاسی در ایران با رهبرانی جاه طلب و فطرتاً خودمحور. جریان بازداشت در ابتدای حکومت بازرگان، آزادی از زندان و فرار از ایران. قطع امید نسبت به تغییر سریع اوضاع، برداشت از مواضع سیاسی مهندس بازرگان. وجود شبکه‌های آماده به مقاومت در ایران. رفتار زندانیان، شهامت برخی و زبونی برخی دیگر. رفتار زندانیان. تهیه لیست کسانی که باید در ابتدا اعدام شوند در پاریس و بغداد.

۹ - ۱۳

خاطرات از طفولیت، تحصیلات و زندگی خانوادگی. شرکت در اعتماب دبیرستان در دوران رضاشاه و محروم شدن از ادامه تحصیل در رشت. مشکلات

اولیه در راه ادامه تحصیل در تهران ، توسل به رضاشاه و جریان گفتگو با او و ورود به مدرسه متوسطه به دستور شخص شاه ، آغاز مجدد تحصیل در مدرسه ثروت ، ماجراهای دوران تحصیل و دوبار دستگیری و زندانی شدن ، رفتن به اروپا برای ادامه تحصیل و گرفتن درجه مهندسی و برگشت به ایران در سال ۱۹۳۹ و دستگیر شدن در بندرپهلوی

۱۷ - ۱۴

زندانی و بازجویی در بندرپهلوی ، داستان های بازجویی در دوران زندانی ، محاکمه و محکومیت به ۸ ماه حبس و محرومیت از استخدام دولتی برای ده سال به جرم اشاعه اکاذیب ، تبعید پس از آزادی در زندان و یکسال اقامت در تبعید در سلطان آباد عراق و معاشرت با متمکنین محل به وساطت رئیس شهربانی شهر .

۲۱ - ۱۸

خدمت نظام و وظیفه در درجه سربازی و نه افسری ، ملاقات با محمدعلی فروغی نخست وزیر و آهی وزیر دادگستری وقت و شرح داستان زندگی ، رفع آثار محکومیت و استخدام در دانشکده فنی ، اوضاع دانشکده فنی با سطح تدریس و تحقیق و کیفیت دانشجویان در دهه های ۲۰ تا ۵۰ ، دانشکده فنی مرکز اعتصابات دانشگاه ، نقش حزب توده و استادان توده ای دانشکده فنی ، نیاز دانشجویان به فعالیت های سیاسی و حزبی

۲۴ - ۲۲

علل کاهش سطح علمی در دانشکده فنی از ۱۳۳۲ به بعد ، سیاست زدائی در محیط دانشگاه ، مقاومت دکترعلی اکبر سیاسی در برابر دستور دولت برای اخراج استادان هوادار مصدق ، ریاست دانشگاه دکتر اقبال و دخالت روز افزون مقامات امنیتی در امور دانشگاهی و دانشجویی ، از میان رفتن استقلال دانشگاه و بهم خوردن روابط نزدیک استاد و دانشجو .

۲۸ - ۲۵

عدم توجه به لزوم توسعه مدارس تکنیکی و حرفه ای ، توسعه بی رویه دانشگاهها در کشور علی رغم کمبود استاد و لوازم و وسائل آزمایشگاهی ، شخصیت و شأن صوری اساتید دانشگاههای ایران ، اساتید تنها محفوظات و معلومات ثغوریک خود را به شاگردان منتقل می کرد و اکثرا "نمونه های برجسته ای در زمینه های علمی در رشته های خودشان نبودند ، از مسائل اقتصاد ، فنی ، و علمی جامعه دور بودند ، استاد در خدمت اجتماع نبود بدلائل مختلف ، گروه های آموزشی هم که در دانشکده ها ایجاد شد صوری بودند و استادها کماکان کرسی های خود را مستقلا درس می دادند .

۳۱ - ۲۹

خطا در تمام وقت کردن استادان که منجر به جدائی بیشتر آنها از متن جامعه میشد . دولت باید مسؤل تنظیم و طرح و اجرای یک برنامه آموزشی جامع و کارآمد میشد و الا دانشگاه تهران یا مجموعه استادان نمی توانستند تأثیری مهم در کار برنامه ریزی آموزش عالی داشته باشند . استقلال دانشگاه تهران از نظر علمی بخودی خود نمی توانست مفهومی داشته باشد اگر با دیگر دانشگاهها در رقابت مساوی نمی افتاد .

ارزیابی از روءسای گوناگون دانشگاه تهران . نقش وزارت علوم و تنش و رقابت مدام آن با دانشگاههای ایران . پیشرفت دانشگاههای صنعتی آریامهر و پهلوی شیراز .

۳۶ - ۳۲

دلائل نارضایتی دانشجویان و مقابله آنها با قدرت حکومتی . مسئله نبود استقلال دانشگاهها ، نبودن امکان تفکر و ارزیابی و اظهار نظر آزاد برای دانشجویان حتی در مسائل علمی . ارزیابی درباره صفی اصفیاء و خدمات او در دانشگاه و در دولت . خاطرات درباره مشاغل غیردانشگاهی و غیرسیاسی . استخدام دربانک ملی و نظارت در ساختن بناها و راههای گوناگون ، کارهای مقاطعهکاری و مدیریت عامل سندیکای شرکتهای ساختمانی تا ۱۳۵۷ .

۴۰ - ۳۷

شبهه ای از کارهای سندیکا . نحوه مقاطعهکاری در ایران . محدود مقاطعهکاری که ثروتمند شدند . علل فساد در زمینه مقاطعهکاری در ایران . مسئله نحوه رشد فیزیکی شهر تهران . ضرورت خراب کردن محلههای قدیمی که از لحاظ خدمات شهری هزینه سنگینی تحمیل دولت می کردند .

کندی سرمایه گذاری خصوصی در دهه شصت در ایران . بحث درباره ضرورت ایجاد اعتماد در مورد ثبات نظام سیاسی . داوری درباره برخی از بناهای ساخته شده در دوران پیش از انقلاب . کارهای ساختمانی و راهسازی در سالهای پیش از انقلاب .

۴۵ - ۴۱

آغاز فعالیت های سیاسی . علاقه به سیاست از دوران تحصیل در دبیرستان و ادامه آن در فرانسه . عضویت در حزب سرلشگرارفع در سالهای اول اشغال ایران . مخالفت با حزب ایران در جریان انتخابات دوره هفدهم در شهر رشت . نمایندگی رشت در مجلس هیجدهم . اولین سخنرانی قبل از دستور در مجلس و دفاع از دکتر مصدق و نهضت ملی شدن صنعت نفت . عصیانیت شاه از ایمن دفاع . ملاقات با شاه و سعی در رفع کدورت و سوء ظن .

۵۰ - ۴۶

شرحی از نمونه مواضع سیاسی در دوران وکالت مجلس و عضویت در سننا . مخالفت با کابینه سپهبدزاهدی وهویدا . تلاش برای آزادی مهندس بازرگان . اعتراض به نحوه تخصیص اعتبارات در بودجه . برکناری از سمت های سیاسی از ۱۳۵۰ ببعده و ادامه روابط نزدیک با دولت و شاه علی رغم خروج از سننا . تاریخچه ورود به حزب مردم . نقش حزب مردم . مسئولیت هویدا درازمیان رفتن حزب مردم و حزب ایران نوین .

۵۳ - ۵۱

کارشکنی های حزب ایران نوین و عباس هویدا در مورد حزب مردم . نحوه عضویت صوری در حزب رستاخیز . علت خودداری در شرکت در حزب توده ، حزب ایران یا جبهه ملی . ارزیابی درباره زندگی سیاسی دکتر مصدق . ضعف ها و خودخواهی رهبران جبهه ملی و نادانی سیاسی آنان . از میان رفتن جبهه ملی پس از دکتر مصدق به عنوان یک نیروی واقعی سیاسی . ارزیابی از برهی از رهبران جبهه ملی در دوران انقلاب اسلامی و پس از آن .

۵۷ - ۵۴

مسئولیت جبهه ملی در ایجاد یک نوع دیکتاتوری در ایران پس از ۱۳۳۲ . رقابت مزمین میان رهبران جبهه و اصرار آنها بر ادامه سبک مبارزه منفی و عدم توجه به واقعیات علنی در ایران . داوری درباره شخصیت و دانش و تجربه سیاسی بازرگان ، دکتر عبدالله معظمی ، دکتر غلامحسین صدیقی . عدم همکاری رهبران جبهه ملی از دلایل عدم موفقیت دکتر صدیقی در به عهده گرفتن نخست وزیری و دکتر بختیار در دوران نخست وزیری .

۶۰ - ۵۸

شرح مبسوط درباره جریانات سیاسی دوران انقلاب . تشکیل جلسات منظم بحث و تبادل نظر با رجال سیاسی ایران ، مقامات رژیم و برخی رهبران جبهه ملی در سالهای ۵۶ و ۵۷ . ملاقات چهارساعته شاه با دکتر صدیقی و جلسات ملاقات ملکه فرح با دکتر بختیار . عدم موفقیت دکتر بختیار در انتخاب همکاران ورزیده سیاسی . فقدان پیوندهای دوستی و همکاری و صمیمیت سیاسی در میان مبارزان سی ساله ایران . تردید دکتر بختیار در اینکه میتواند ایران را در آن بحران اداره کند .

جلسه ملاقات و مذاکره دوساعته میان دکتر بختیار و مهندس بازرگان ، در منزل دکتر سیاسی ، در اوائل بهمن ۱۳۵۷ برای نیل به یک موضع مشترک . ادامه اختلافات . عدم تشکیل جلسه ملاقات بعدی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به علت اختلافی دکتر بختیار .

۶۴ - ۶۱

تصمیم بازرگان ، در حدود سه سال پیش از انقلاب ، برای همکاری با خمینی علیه شاه ، برقراری ارتباط میان بازرگان و خمینی از طریق دکتر ابراهیم یزدی ، امکان فرار از بحران در صورت توافق میان بختیار و بازرگان . آگاهی بختیار به اینکه امکان موفقیت او به تنهایی نیست ، و به اینکه نخست وزیر وی ولو در زمان کوتاه بر اعتبار سیاسی او درآینده خواهد افزود . جریانات روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ عدم برگزاری جلسه دوم ملاقات میان بازرگان و بختیار ، ملاقاتهای بازرگان با بهشتی و برخی از امرای ارتش ، پیشنهاد تیمسار ناصر مقدم که بازرگان اصراری نکند که سران ارتش علناً اعلام پشتیبانی از او کنند بلکه شخص بازرگان در مصاحبه ادعا کند که ارتش پشتیبان اوست ، قره باغی و بسیاری از امرای ارتش ، که زائیده نظام سیاسی آن دوره بودند ، اراده و توانائی تصمیم گیری نداشتند .

۶۵ - ۷۰

آمادگی فکری برخی از امراء ارتش ، منجمله قره باغی و ناصر مقدم ، برای همکاری با بازرگان علی رغم ناتوانی آنها در تصمیم گیری . برخی دیگر ، منجمله تیمسار بدره ای بهیچوجه حاضر به همکاری با بازرگان و جدا شدن از شاه نبودند . امکان موفقیت ارتش دواویسی در صورت گرفتن اختیار ،

۷۱ - ۷۴

سؤال : آقای جعفرودی زندگی شما زندگی بسیار طولانی و پرتحرکی بوده و مراحل مختلفی در زندگی شما هست که اینها همه فرصت زیادی می خواهد که گفته بشود. بنابراین با وقت کمی که فعلا در اختیار داریم من خواهش می کنم که در مورد یک صحنه از زندگی شما که شاید از لحاظ تاریخ بما شؤدیتر است و از لحاظ اهمیت هم با مسائل روز بیشتر در ارتباط است فعلا صحبت بکنیم که اشاءالله بعدا در فرصت های دیگر به سایر تجربیات زندگی شما برسیم . این مرحله، مرحله ای است که از اول سال ۱۲۵۷ شروع میشود و تا روزی که شما از ایران بیرون آمدید ختم می شود. اگر موافق هستید اول درباره این مرحله صحبت بفرمائید.

آقای جعفرودی : آقای دکتر اعتماد بنده از شما متشکرم که این فرصت ذیقیمت را برای جواشها و غسل آینهه به وجود آوردید که منم بهم خودم آنچه را که در سالهای ۵۶ و ۵۷ هم شخصا فعالیت داشتم . هم شاهد و ناظر آنها بودم به اختصار امروز بیان کنم. بعد از آنکه در سال ۵۶ سه نفر از مدعیان آن زمان یا مبارزان آن زمان بنام آقای دکتر شاپور بختیار، دکتر سنجابی و داریوش فروهر اعلامیه ای دادند عریضه ای نوشتند از پیشگاه شاه فقید تقاضای اجرای کامل و صحیح قانون اساسی را کردند، که در خارج از ایران در بعضی از روزنامه ها من جمله لوموند فرانسه منتشر شده. من مانند بسیاری از مردم صاحب نظر ایران متوجه شدم که ایران آپستن حوادث بزرگی است. بهمین جهت با تمام هوشیاری بدنیاال کمپ خپر و فعالیت رفتم. در پایان سال ۵۶ سفری به خارج ایران کردم که تا ۲۸ فروردین ۱۲۵۷ طول کشید به مالکی نظیر فرانسه و اتاژونی آمریکا رفتم. در بازگشت با مطالعات مختصری که در این ممالک و ملاقاتهایی که داشتم احساس کردم که حوادث ایران نسبتا مهم است. در سال ۵۷ پایه فعالیتهایی را در ایران گذاشتم که از آن جمله تشکیل مرتب جلسه ای از تحمیل کرده های ایرانی که بیشتر اعضاء شرکت نفت ایران بودند که حداقل تحصیلاتشان لیسانس بود و از ده سال قبل جلسات مرتب ما تشکیل می شد در تشکیل جلسات این عده دقت بیشتری داشتم. جلسه دیگری تشکیل دادم که در آن عده ای از مبارزان آن زمان مثل آقای مهندس مهدی بازرگان، رحیم عابدی، و دیگران و عده ای از رجال ایران مثل آقای دکتر علی اکبر سیاسی، دکتر علی امینی، مرحوم عبدالله انتظام و نظائر اینها شرکت می کردند. این جلسات بطور هفتگی بود. بحثهای زیادی در مورد مسائل ایران در این جلسات مطرح بود و ما در اطراف آنها در طی دو جلسه هم کمپ خپر می کردیم، هم بحث می کردیم. تشکیل این جلسات موجب آن شد که من بعد از سالها پرکناری این افتخار را پیدا کردم که از طرف شاه فقید چند بار دعوت شدم که حضورشان شرفیاب بشوم و اگر احیانا نظری دارم بیان کنم. در پاییز سال ۵۷ بعد از تعطی که آقای مهندس مهدی بازرگان، دوست من که با او ۴۰ سال در آن زمان رابطه خانوادگی و دوستی نزدیک و همکاری در دانشکده فنی داشتم، درباره برقراری جمهوری در چیتر در ایران کردند و توقیف شدند من به ایشان توصیه ای کردم و آن توصیه من این بود. به ایشان در یکی از این جلسات بعد از جلسه گفتیم آقای مهندس بازرگان اوضاع و احوال ایندلور نشان میدهد که ممکن است دست شما در ایران بر سر کار بیاید. بهتر است که یک آدمی مثل تو که دوست من هستی یک پایگاه محکم پیدا کنی. در جواب به من گفتند که پایگاه من مردمند و خواهی دید که مردم از من حمایت کامل خواهند کرد. به ایشان در جواب گفتیم آقای مهندس بازرگان پایگاه محکم آن است که گلوله در اختیار داشته باشد. و مراد من این است که شما به ارتش ایران تکیه کنید. در جواب به من گفتند که هیچوقت شاه ایران اجازه نخواهد داد یک آدمی مثل من که در زمان ایشان چند بار به زندان رفتم با ارتشیان ایران در تماس قرار بگیرم. به ایشان گفتیم ممکن است من امکاناتی داشته باشم و زمان هم مساعد

کردیم شجاعت بدمیم . وظیفه آن روز ما این بوده مذاکرات ما با آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر بختیار بر سر این بود.

سؤال : بله ولی در آن موقع آقای بازرگان يك فرمان از خمینی داشتند یعنی در يك مدتی آقای بختیار نخست وزیر بودند آقای بازرگان هم از طرف خمینی مأمور بود که در مورد تشکیل دولت فعالیت بکنند عرض بنده قبل از ۲۲ بهمن است .

آقای جعفرودی : این جلسه حدود ۴ بهمن ماه ۱۳۵۷ است که بعد منجر شد به تشکیل جلسه‌ای در منزل من در روز یکشنبه ۲۲ بهمن ماه که در این جلسه آنچه که من پیاد دارم آقای مهندس بازرگان ، آقای دکتر بداله سحابی ، آقای مهندس عباس امیر انتظام، آقای دکتر علی اکبر سیامی ، تیمسار ارتشید قره باغی ، تیمسار سپهبد ناصر مقدم، آقای مهندس حق شناس ، و عده‌ای دیگر شرکت داشتند و جلسه از يك بعد از ظهر شروع شد با رفتن آقای مهندس بازرگان در رادیو برای ایراد شطی ولی مجموعاً تا يك صبح ادامه داشت .

سؤال : شما فرمودید قبلاًش با تیمسار قره باغی و دکتر سیامی مذاکرانی داشتید هر کدام جداگانه بعد هم در يك مورد با تیمسار قره باغی با حضور تیمسار مقدم جلسه داشتید . بحث این سر چه بود چون آن وقت قبل از این بود که بختیار نخست وزیر بشود.

آقای جعفرودی : نخیر، نخیر. در زمان نخست وزیری آقای دکتر شاپور بختیار بود من این جلسات را داشتم . با تیمسار ربیعی فرمانده نیروی هوایی نیز من يك جلسه داشتم.

سؤال : خوب آن وقت ۲۲ بهمن شد . حالا چه اتفاقی افتاد ؟

آقای جعفرودی : ما فاجعه را دیگر در آن زمان مثل همه می دیدیم. در روز ۲۲ بهمن طبق قرار قبلی جلسه‌ای در منزل من بود ترتیب شهری داده شده بود. اول از همه آقای مهندس مهدی بازرگان با آقای دکتر بداله سحابی و آقای مهندس عباس امیر انتظام وارد منزل من شدند . چون جمعیتی همراه ایشان بود در کوچه شلوغ بود درب منزل من . من به تیمسار ارتشید قره باغی تلفن کردم که با لباس نظامی وارد منزل من نشوند علاوه بر آن عده‌ای مدافع و مسلح همراه خودشان بیاورند . بهمین ترتیب ایشان آمدند آقای دکتر شاپور بختیار بعد از یکساعت به من تلفن کردند که چون ملیکوپتر به ایشان دیر رسیده و نخست وزیری احاطه شده بود ایشان اول در اقدسیه پیاده شدند با ملیکوپتر از آنجا با دو پیکان عازم يك محلی شدند و مخفی شدند و نمی توانستند به منزل من بیایند. بنده هم به ایشان تاءکید کردم که به منزل من نیائید. گفتند خواهش می کنم مذاکرات جلسه را به اطلاع من برسانید. بنده از ایشان خواهش کردم شماره تلفن محلی که هستند به من ندهند و خودشان هر نیم ساعت یکبار تلفن کنند . همین کار تا نیمه شب ادامه داشت . که بعد از چند روز آقای دکتر شاپور بختیار از محل اختفاء خارج شدند و در محل مطمئن دیگری مخفی شدند که تا حدود ۲۲ تیرماه ۱۳۵۸ ایشان در آن محل بطور مسلم در تهران بودند و فهمیدم . مذاکرات آشروز منزل من مفصل است . يك مذاکره در پاره این بود که از آقای دکتر بختیار استعفاء گرفته بشود. یکی دیگر از مطالبی که آقای مهندس بازرگان پیشنهاد کرده بودند به تیمسار قره باغی این

باشد که بشود با عده‌ای از افسران هوشیار صحبت کرد، سخن گفت . آقای مهندس بازرگان جواب پیشنهاد و نظر مرا موكول به مطالعه كردند و ۱۵ روز بعد به من جواب دادند كه من اين كار را شروع كنم با عده‌ای از امراء در منزل شخصی‌ام در شمیران من وارد مذاكره شدم كه طولانی است. بعدما فهمیدم كه آقای مهندس بازرگان و آقای بهشتی و آقای دكتور پیداله سحابی با عده‌ای از امراء ایران ملاقات محرمانه داشتند كه من از نتیجه مذاكرات آنها بی‌خبر ماندم و بعد از انقلاب مطالبی شنیدم . من از این پیشنهاد به آقای مهندس بازرگان يك نظری داشتم كه امروز مصلحت نمی‌داشم كه آنها فاش كنم امیدوارم بعدما موقعیتی پیش بیاید این شكنه را هم فاش كنم .

سؤال : آقای بهشتی ؟ منظورتان کدام آقای بهشتی است ؟

آقای جفرودی : بهشتی است كه در جریان ۷۲ نفر معدوم شد. عرض كنم من به فعالیتهايم در سال ۵۷ روز بروز شدیدتر ادامه می‌دادم این فعالیتها شامل تشكيل جلسات در منزل من و ملاقات با عده‌ای از افسران من جمله با ارتشبد عباس قزوه‌پاغي رئيس ستاد بزرگ ارتشداران وقت بود. كه يكروز به اتفاق شادروان مهندس محسن فروغی به دفتر ایشان رفتم در ستاد بزرگ ارتشداران كه شادروان سپهبد ناصر مقدم هم حضور داشت . مذاكرات ما ساعت ۱۰ صبح آشروز كه روز جمعه‌ای بود تا دو نیم بعداز ظهر طول كشید و در آن جلسه قرار گذاشتيم كه جلسه دیگری تشكيل بشود. از جمله فعالیتهاي دیگرم این بود كه روزی در منزل آقای دكتور علی اكبر سیاسی رئيس اسبق دانشگاه تهران جلسه‌ای با حضور آقای دكتور شاپور بختيار كه نخست وزیر وقت بودند و آقای مهندس مهدی بازرگان تشكيل داديم. در آنجا مذاكرات زیادی بین آقای دكتور بختيار و آقای مهندس مهدی بازرگان در تشكيل يك دولت انجام شد. بین اینها اختلاف نظر بود یعنی آقای دكتور بختيار دولت خود را قانونی میدانست و از آقای مهندس بازرگان دعوت می‌كرد كه خودش و یارانش سمت وزیر در چند وزارتخانه قبول كند. آقای مهندس بازرگان زیر بار این پیشنهاد شصیرفت و به آقای دكتور بختيار پیشنهاد كرده بود كه مهندس مهدی بازرگان مامور تشكيل يك دولتی بشود و آقای دكتور شاپور بختيار در آن دولت سمتی مثلا" وزارت جنگ را قبول بكنند كه مذاكرات اینها بهلت ضیق وقت به نتیجه نرسید و آقای دكتور بختيار به نخست وزیری برگشتند و قرار شد كه این جلسه بعدا" در روز شانزدهم بهمن در منزل من در شمیران تشكيل شود كه بهلت گرفتاری شركت كندگكان این جلسه به روز بیست و دوم بهمن یعنی روز فاجعه ، روز سقوط دولت دكتور بختيار موكول شد.

سؤال : به بخشید این مطلبی كه می‌فرمائید مربوط به موقعی است كه آقای مهندس بازرگان از طرف خمینی فرمان نخست وزیری گرفته بود ؟

آقای جفرودی : هنوز نگرفته بود. هنوز این فرمان را ایشان نگرفته بودند.

سؤال : پس مذاكرات آقای بازرگان و بختيار هر سر چه بود؟

آقای جفرودی : آقای خمینی دولت آقای دكتور بختيار را قبول نداشت . ما یعنی دكتور سیاسی و من تلاش می‌كرديم كه راه حلی برای این كار پیدا كنيم و مملكت را از فاجعه‌ای كه بروز آن را پیش بینی می‌

بود که وقتی ایشان پشت بلندگوی رادیو میروند و سخنرانی می کنند برای ملت ایران ارتشید قره‌باغی هم پشت بلندگو میروند و وفاداری ارتش را به انقلاب اعلام کنند. آقای قره‌باغی از این کار امتناع ورزیدند گفتند چون آژور جلسه‌ای با امراء داشتند و صورتمجلسی امضاء کردند که ارتش بیطرف است ایشان چنین کاری نخواهد کرد. تیمسار ناصر مقدم این مطلب را به این ترتیب حل کردند. گفتند وقتی آقای مهندس بازرگان نطقشان را می کنند خودشان اعلام کنند که ارتش هم نسبت به انقلاب وفادار است. چون کسی دیگر پشت بلندگو نخواهد رفت که این مطلب را تکذیب یا تأیید کند درحقیقت تأیید است. به این ترتیب مسئله آژور حل شد. چریان آژور و آن شب بسیار بسیار مفصل است و روز دوشنبه ۲۲ بهمن که آقای مهندس مهدی بازرگان به نخست وزیری رفتند و امور مملکت را رسماً از طرف آقای خمینی در دست گرفتند وقایع بسیار در ایران روی داد که از جمله از بین رفتن فرمانده نیروی زمینی و فرمانده گارد شاهنشاهی و توقیف امرائی نظیر ارتشید نصیری، سپهبد رحیمی و امثال ایشان بود که چریانش را ملت ایران بخوبی می دانند.

سوال : مهم این هست که ببینیم در این مذاکراتی که شما از یکی و دو ماه قبل از انقلاب در چریانش بودید نظر آقای دکتر شاپور بختیار چه بوده ؟ یعنی ایشان برای آینده ایران آشوت چه فکر می کردند و چطوری فکر می کردند که می توانست این کشتی که طوفان زده شده بچائی برسانند ؟

آقای جفرودی : من چون در دولت ایشان شرکت نداشتم و از نظرات باطنی ایشان اطلاعی ندارم در این زمینه به صراحت نمی توانم چیزی بگویم. ولی استنباط من این است که آقای دکتر بختیار بخوبی می دانستند که در آن موقع که این امر مهم را پذیرفتند کاری از پیش نخواهد برد. ولی چون به زبان فرانسه مسلط بودند ایشان در گذشته مبارزاتی در رژیم سابق کرده بودند سعی کردند خودشان را بعنوان یک مرد میدان به دنیا مخصوص به جرائد پشناماند. بنظر من نتیجه خوبی هم گرفتند برای اینکه بعدها از این مدت کوتاه دولتی داشتند حداکثر بهره‌برداری را برای ادامه مبارزات پرعلیه رژیم خمینی بدست آورده‌اند.

سوال : شما که با آقای دکتر بختیار رابطه داشتید قبلاً و همدیگر را می شناختید و دوست بودید آیا اطلاع دارید که آقای دکتر بختیار با شرایط و جو آن زمان چطوری تصمیم گرفتند که نخست وزیر بشوند و آیا با شما مشورت کردند ؟

آقای جفرودی : ایشان در این باره مطلقاً در سال ۷۷ با من هیچ شوع مشورت نکردند اما من می دانم که دوپار شنیدم دوپار در دو محل خصوصی شهبانوی ایران با ایشان مفصل مذاکره کردند و نتیجه مذاکراتشان را به عرض شاه فقید رساندند و اظهار داشتند که آقای دکتر شاپور بختیار در این مورد مناسبترین آدم برای تشکیل دولت است. و حال اینکه ماها یعنی عده‌ای از ما، عده معدودی از ما، بخوبی می دانستیم در آن موقع کار از کار گذشته و هیچکس قادر نیست که این کشتی پلا زده و طوفان زده ایران را نجات بدهد.

سوال : خوب از تیمسار ناصر مقدم صحبت فرمودید. در زمینه گرایشهای او در آن موقع و فعالیتهای او در موقع چیزی دارید اضافه کنید ؟

آقای جفرودی : خیلی مطالب هست راجع به تیمسار ناصر مقدم. شاید همان مطالب باعث اعداش شد. چون بنظر من آقای خمینی يك مرد مصمم بود و راجع بهر مطلبی نظر نهائی خودش را پخوبی می داشت برخلاف بسیاری از زمامداران وقایع و اداره امور مملکت نسبت به ناصر مقدم، اعضاء چپه ملی از سال ۱۳۴۲ که آقای ناصر مقدم باژپرس آنها بود بسیار خوشبین بودند. آقای مقدم نظرات خاصی داشت. من فکر می کنم، بدون اینکه از حقیقت مطلب اطلاع صحیحی داشته باشم، فکر می کنم عده ای از افسران ایران به سرکردگی تیمسار ارتشبد حمین فردوست با هم متحد بودند و نظرات خاصی در آن موقع نسبت به رژیم که بر سر کار بود داشتند و نسبت به رژیم که باید بر سر کار بیاید نظرات مناسبی داشتند. من فکر می کنم که تیمسار سپهبد ناصر مقدم یکی از این عوامل بود با رعایت این نکته که من باید بگویم که در این کار ایشان آگاهانه مرتکب خیانتی نمی شدند.

سؤال : یعنی منظور شما این هست که ایشان نسبت به شخص شاه وفادار بودند ولی میل داشتند که رژیم تغییر شکل بدهد یا تغییر ماهیت بدهد. یا اینکه اصلاً ایشان يك پرتابه دیگری برای شاه داشتند ؟

آقای جفرودی : من نمی دانم که ایشان وفادار بودند یا نبودند تشخیصش با شاه فقید بود. من در این کار نه نزدیکی با دربار داشتم هیچوقت نه نزدیکی با مقامات ارتشی. ولی بطور قطع می دانم که عده ای از افسران نظیر ناصر مقدم نظراتی در تعدیل اوضاع ایران داشتند.

سؤال : تیمسار قره باغی، شما با ایشان هم مربوط بودید نسبت به ایشان چطوری فضاوت می فرمائید ؟ نسبت به رفتارشان و عملیاتی که مخصوصاً در ماههای اخیر قبل از انقلاب داشتند ؟

آقای جفرودی : آن روز جمعه کلاشی که شادروان محسن فروغی همراه من بود در طی چهار ساعت و نیم، من چند نکته اساسی را به تیمسار قره باغی و تیمسار مقدم گفتم. یکی از این نکات این بود. گفتیم من ارتش ایران را در این انقلاب متلاشی می بینم. و از ایشان خواهش کردم این نکته مرا در نظر بگیرد و به ایشان مخصوصاً متذکر شدم که ایادی خارجی (حتی چند اسم خارجی به ایشان دادم) در آن موقع در این فکر بودند که اولین قدمی که انقلاب و مسئولان انقلاب خواهند پر داشت متلاشی کردن ارتش ایران و آن لغت فرانسوی دکاپیته (Decapite) کردن نیروهای انتظامی ایران است. و من مخصوصاً این را به ایشان متذکر شدم و گفتم. از من سوالات زیادی کردند. خواهش کردم این را ایشان به اطلاع آقای نخست وزیر برسانند. آنچه را که بعداً در خارج ایران در کشور فرانسه من از آقای دکتر پختیار شنیدم این اطلاعات به اطلاع ایشان نرسید. و روز یکشنبه ۲۲ بهمن آقای دکتر پختیار بعنوان نخست وزیر بدستال تیمسار ارتشبد قره باغی رئیس ستاد می گشتند و ایشان را پیدا نمی کردند و به من متوسل شدند. در ساعت ده و بیست دقیقه آژروژ یکشنبه تیمسار ارتشبد قره باغی با تلفن خصوصی من در سدیکای شرکتی ساختمانی با من صحبت کردند و گفتند که امراء تصمیم نهائی شان را گرفته اند و ارتش بیطرفی اعلام می کند و از من خواستند که ایشان را در تماس با آقای مهندس مهدی بازرگان بگذارم. که من قبول نکردم گفتم من نمی توانم شما را در تماس بگذارم. ولی اگر شما تصمیم خودتان را به من بگوئید من به آقای مهندس مهدی بازرگان توصیه خواهم کرد که به شما تلفن کنند و با شما تماس بگیرند. شرط من اینست که شما فوراً به آقای نخست وزیر تلفن کنید و تصمیم امراء ارتش را به اطلاع

ایشان پرمسئولیت زیر با بیطرفی ارتش بمعنی ایستادگی که بریزند شهر را اشغال کنند من جمله نخست وزیر را احاطه کنند و ایشان و کسانی که در نخست وزیر هستند کشته شوند. از این مطلب خودتان هر چه بخواهید نتیجه بگیرید.

سوال : آقای دکتر بختیار وقتی از اخطار ناپدید شدن و در اختفاء رفتند شما احساسات این بود که ایشان برای آینده برنامه‌ای دارند یا فکر می‌کردید که موج انقلاب ایشان را هم از بین برده ؟

آقای جفرودی : عرض کنم در اینجا به یک نکته‌ای توجه شما را جلب بکنم و آن ایستادگی که من هیچوقت به اعضا چه ملی و استحکام و تدبیر آنها اعتقاد نداشتم. ولی آقای دکتر شاپور بختیار یک مرد مبارز و یکی از پاهوشترین آنها بود. بهمین دلیل در سال ۵۷ در آن اوضاع و احوالی که شما و بنده بخواهیم می‌دانیم سمت نخست وزیر را پذیرفتند برای اینکه بعداً بتوانند از این بهره‌برداری بکنند و شما شاهدید که از وقتی که به خارج آمدند حداکثر بهره‌برداری را از ۲۷ روز حکومتشان کردند. آقای دکتر بختیار بطور قطع در محلی که مخفی بودند در تهران که هر بنده پوشیده نیست. ایشان برنامه آینده خودشان را تنظیم می‌کردند ولی امیدی نداشتمند که از ایران خارج شوند. ولی به ترتیبی که از فرودگاه مهرآباد بیرون آمدند دیگر مطمئن شدند که ایشان در آینده یک بهره‌بردار خواهند بود. بعد هم شما و بنده شاهدیم که امکانات زیادی در اختیار ایشان برای انجام و ادامه مبارزه گذاشته شد.

سوال : راجع به آقای دکتر بازرگان که شما در این مصاحبه به ایشان مهندس بازرگان خطاب می‌کنید. و در اخطار مردم دکتر بازرگان هست. برای اینکه اشتباه نشود از این نظر می‌گویم. در ماههای آخر باز قبل از انقلاب چه تماسهایی با ایشان داشتید و چه چیزهایی را نسبت به ایشان می‌توانید بگوئید.

آقای جفرودی : اولاً، در سمت دانشگاهی دو بازرگان وجود دارد. یکی مهندس مهدی بازرگان است. که حقیقتاً یک مهندس است. که از مدرسه سانترال پاریس فارغ التحصیل شد و یکی از استادان با سواد و مسلّم دانشگاه تهران است. یکی دیگر دکتر غلامعلی بازرگان است. که او دکتر در فیزیک دارد. و زمانی هم رئیس دانشکده فنی مثل خود آقای مهندس مهدی بازرگان بود. این را برای اینکه توضیحی بر فرمایش شما داده می‌شود. بنده تماس زیادی چون وقتی که در مجلس بودم در هر دو مجلس چه در طول زندگی با آقای مهندس مهدی بازرگان داشتم. آقای مهندس مهدی بازرگان یک مرد معتقد و مؤمن به مباحث دین اسلام بود و هست. ولی یک مرد مبارز بود و به اعتقاد من یک مرد سیاستمدار نبود و نیست. ولی در صمیمیت و صفا مبارزات ایشان بهیچوجه هیچکس نباید تردید بکند. بهمین جهت آقای مهندس بازرگان وقتی به سمت نخست وزیر رسید مثل دیگران که همفکر ایشان بودند در این کار شکست فاحش خوردند و نتوانستند کاری از پیش ببرند. مثل دیگر اعضا چه ملی ایشان هم شکست خورد.

سوال : وقتی آقای مهندس بازرگان که همیشه مبارزه می‌کرد و در ماههای آخر مسلماً مبارزه‌اش وسعت بیشتری پیدا کرد. شما فکر می‌کنید با آشنائی که نسبت به ایشان دارید که آقای مهندس بازرگان فکر می‌کردند که سلطنت در ایران خواهد ماند ولی باید شرایط تازه‌ای در امور مملکت ایجاد بشود و تحول اساسی در نحوه اجرای قوانین و امور مملکتی انجام می‌شود یا اینکه ایشان در همان موقع فکر می‌کردند

که بکلی باید سلطنت را کنار گذاشت و یک رژیم دیگری را قبولاند ؟

آقای جفرودی : آنچه که استنباط من است نه اطلاع من ، تا اواخر سال ۱۲۵۵ آقای مهندس مهدی بازرگان اجرای قانون اساسی را شرط اصلی و اساس کار مبارزاتش می دانست اجرای کامل یعنی چی ؟ یعنی واقعا مردم و کلاه خودشان را انتخاب کنند و دولت مبعوث مجلس باشد و مسئول در مقابل ملت ایران از طریق مجلس باشد. ولی اواخر سال ۵۵ آنچه که به من از ژوئیه‌گان من گفتند از دوستان ژوئیه‌کی که به آقای مهندس مهدی بازرگان تماس نزدیک داشتند ایشان دیدند که کاری از پیش نخواهند برد. بهمین جهت وسیله یکی از رفقایشان که امروز در ایران است با آقای خمینی در عراق یک همکاری خیلی نزدیک برقرار کردند . آقای خمینی هم تشخیصشان این بود که یک آدمی مثل مهندس مهدی بازرگان برای کاری که ایشان بعهده گرفته‌اند تاءثیر زیادی خواهند داشت و می توانستند کار زیادی از پیش ببرند . از آسروز ببعده به استنباط من ، آقای مهندس مهدی بازرگان آن افکار قدیم، آن عقاید قدیم را کنار گذاشتند و بدشمال جمهوری افتادند. شاید اطلاع کامل داشتند که آقای خمینی بهیچوجه زیر بار ادامه سلطنت در ایران نخواهد رفت . شاید اوائل سال ۱۲۵۶ آقای مهندس بازرگان مطلع شدند که رژیم پادشاهی در ایران باید منسوخ و منقرض شود و رژیم جمهوری برقرار بشود.

سوال : آیا آقای بازرگان در آن موقع فکر می کردند که این رژیم جمهوری بصورت اسلامی فعلی خواهد بود ؟ یا ایشان فکر می کردند که مذهبیون از کار کناره خواهند گرفت و اداره امور را بدست افراد سیاسی واگذار می کنند ؟ آیا این چیز را می شود کرد ؟ این کنکاش را می شود کرد ؟ که بفهمیم در مغز ایشان چه می گذشته ؟ یعنی آیا ایشان در واقع گول خوردند و توی چریاشی رفتند که از حیطة اختیاراتشان خارج شد یا اینکه نه این خواست ایشان بوده که این چوری بشود ؟

آقای جفرودی : آقای مهندس مهدی بازرگان از ۱۲۲۰ وارد مبارزه بودند. و چون پیرو مباحی اسلام بودند و معتقد بودند. در نتیجه خیلی پیش از دیگران پیش از دیگر تحویل کرده‌ها به جامعه روحانیت نزدیک بودند . آنچه که امروز بر ایشان گناه شمرده می شود و گناه غیرقابل عفو است این است که ایشان از افکار جامعه روحانیت در اداره امور مملکت یعنی تسلط مذهب بر مملکت بی اطلاع بودند . ایشان در سال ۵۷ چند بار به من گفتند که روحانیت در اداره امور مملکت مداخله نخواهد کرد. ولی رژیم پادشاهی باید از بین برود. و ما بعداً دیدیم که ایشان را خیلی آسان آوردند سر کار. خیلی هم آساستر از کار برکنار کردند. آنچه را که نباید به آقای بازرگان بخشید عدم شناسایی ایشان از افکار باطشی و باطل جامعه روحانیت است . این را گناه باید دانست . بهمین جهت است که در حال حاضر از چند سال به اینطرف مبارزات شدیدی از راه صدور اعلامیه‌ها و نطق و بیان می کنند شاید بتوانند فقط این گناه عظیمشان را بشویند.

سوال : راجع به آقای بهشتی صحبت فرمودید. شما از کی با ایشان تماس پیدا کردید و چطوری بوده که ایشان وارد این گود شدند ؟

آقای جفرودی : من آقای بهشتی را از وقتی که نماینده ایران در هامبورگ بودند دشمال می کردم. بدلائل

مختلف که اطلاع کلام و از این حوصله این جمله خارج است . وقتی که ایشان در ایران ملاقاتهایی با سران ارتش ، با سران سیاسی ، با نمایندگان سفارت آمریکا داشتند ، من چسسته و گریخته از اطلاعاتی پیدا می کردم . و بعد از انقلاب که من یکسال و چند ماه بعد از ۲۲ بهمن در ایران بودم اهمیت ایشان را چه در جلساتی که ایشان شرکت می کردند تا تأثیر وجود ایشان و هوشیاری ایشان را بخوبی درک کردم . بنظر من یکی از مهربان‌های اصلی و اساسی جریان بعد از انقلاب به احتمال زیاد بهشتی بود . بهمین علت هم باید از بین رفته باشد .

سوال : خوب آن وقت شما فرمودید که این اتفاقات افتاده بود ۲۲ بهمن آقای بازرگان نخست وزیر شدند و جریانات دیگر را مردم شنیدند . خارج از آنکه مردم شنیدند از آن به بعد چه گفتند ؟

آقای چمرودی : من آنچه را که می توانم شهادت بدم در مدت کوتاهی که من هنوز آزاد بودم (چون در ۲۰ اسفند من توقیف شدم و ۴ ماه و اندی در زندان قصر بودم) ولی آنچه را که در آن چند روز اول و بعد از آزادی از زندان در تماس با آقای مهندس بازرگان داشتیم بهیچوجه این جریانی که در ایران بدست جامعه روحانیت اتفاق افتاد، یعنی تسلط عده‌ای روحانی بنام مذهب پرجمعیت امور و پر امور خانواده‌گی ایران بهیچوجه این پیش بینی را نمی کردم . و من معتقدم که آقای مهندس بازرگان بدون اینکه اطلاع داشته باشد . یکی از کسانی است که بسیار از این جریان نادر و پشیمان است .

سوال : ایشان در آن مدت با شما تماسی داشتند مشورتی می کردند یا نه ؟

آقای چمرودی : مشورت خیر . ولی من موقعی که ایشان نخست وزیر بودند با ایشان در تماس بودم بعنوان یک رفیق . مذاکرات زیادی هم بین ما بود .

سوال : مذاکرات درباره آینده ایران و نحوه‌ای که دولت منتظر خواهد شد و کارها را بدست خواهد گرفت . یا در مورد احیانا" مقابله شدن با تسلط روحانیون ؟

آقای چمرودی : عرض کنم . راجع به قدرت جامعه روحانیت و سرسختی آنها در مبارزات اجتماعی و سیاسی مذاکرات زیادی بین ما شد . مخصوصاً " یک شب که بین آقای مهندس بازرگان من حیث نخست وزیر و آقای مهندس چمران بعنوان وزیر دفاع ایشان و من مذاکراتی انجام شد و شکایتی را که آقای چمران به آقای مهندس بازرگان در مورد جامعه روحانیت متذکر شدند فراموش نشدنی است . من معتقدم که بعزت این هوشیاری چمران ایشان را هم از بین بردند .

سوال : در واقع پس آشنایی که می داشتند و وارد بودند آنها را از بین بردند ؟

آقای چمرودی : که یکی از اشخاص نادر و اساسی یکی همان آقای بهشتی است و یکی چمران است که علاوه بر تحصیلات درخشانش در دانشکده فنی، تحصیلات درخشان و تهرینهای مبارزاتی زیادی در خارج از ایران داشت .

سؤال : خوب حالا در تمام این جریانات ، اگر باز برگردیم يك کمی به ماههای قبل ، شما چه رسالتی برای خودتان می دیدید ؟ چون با اغلب کسانی که در روی صحنه بودند ارتباط داشتید، دوست بودید، همفکر بودید، یا در هرصورت همدیگر را می دیدید. آیا برای خودتان رسالتی می دیدید ؟ آیا این رسالت را توانستید تا حدی انجام بدهید ؟ یا وقایع این امکان را به شما نداد ؟

آقای جفرودی : شما بخوبی می دانید که من در ایران صاحب مقام و منصب اجرایی بهیچوجه نبودم . در دو مجلس بودم . آنچه را که در صورتجلسات مجلس ثبت شده است هر وقت فرصتی دستم میآمد با ایراد و تملقی بیان می کردم . و آخرین صحبتیم در ۶ اسفند ۱۳۴۹ بود پراثر آن نطق برای همیشه از شرکت در این چور مجالس محروم شدم . من به علت مقامهایی که در ایران داشتم مقامهای غیر اجرایی ، خودم را یکی از کسانی می دانم که مسئول وقایع سال ۵۷ ایران است. بهمین جهت با نهایت شرمندگی ایام بعد از انقلاب را می گذرانم و شما آقای دکتر اعتماد شاهدید که آنچه از دست يك آدم يك ایرانی در تشکیل بعضی تمهید بعضی از کارها پرمیآید در خارج من انجام می دهم. نمی خواهم وارد تفسیر بشوم آنچه که از عهدهام پرمیآید. و من معتقدم که اگر افرادی نظیر چنانعلی و کسانی که برای خودشان رسالتی قائلند ، که یکی از آنها منم، اگر ماها يك شوع شزدیکی به سبکی که شما من و عدهای از دوستان با هم داریم این را صمیمانه داشته باشیم ، ما آن شگی را که پر پیشانی خواهیم داشت در مدت معقولی ، که با وقایع تاریخ باید آنرا معین کرد و سنچید ، ما موفق خواهیم بود که مملکتان را نجات بدهیم .

سؤال : شما برای چه مبارزه می کردید ؟ برای اجرای کامل قانون اساسی ؟ و ایجاد محیط آزاد در ایران مبارزه می کردید ؟ و یا احیاناً" فکر می کردید که آثایی که در ایران حکومت می کشند لیاقت این کار را ندارند و باید کسان دیگری جای آنها را بگیرند ؟ آیا یاران سیاسی گستردهای داشتید یا خودتان در واقع بیشتر روی عاقله شخصی و وظیفه شخصی خودتان عمل می کردید ؟

آقای جفرودی : من همیشه با دیکتاتوری مخالف بودم. بخصوص کسانی که دیکتاتورما بودند و لیاقت دیکتاتوری را نداشتند ، من همیشه مخالف بودم. دیکتاتور کسی باید باشد که لیاقت اعمال دیکتاتوری را هم داشته باشد . اگر چنین نباشد بطور قطع به جامعه و مملکتش لطمه وارد میآید . من کوشش این بود که بدون يك انقلاب خونین ، با تحول ، یعنی با اولومیون اوضاع ایران به نحوی عوض شود که واقعا" يك صبا دوامی باشد . من همیشه معتقد بودم که باید در مملکت ما با توجه به موقعیت جغرافیائیش که امروز سیمایش ، باید به شما بگویم ، مقداری به لحاظ تغییر سیاست دنیائی عوض شده است ، باید رژیم پادشاهی ادامه داشته باشد . امروز هم همین عقیده را دارم . الشایه معتقدم که باید حکومت با مردم باشد . و من معتقدم که بسیاری از تحصیلکرده های ایرانی معتقد به این اصلند. برای شما مثال بزنم . از سال ۴۲ پیعد من جلسه ای داشتم چه در خانه خودم چه در محل مشدیکا ، بهت سالن مناسب چاداری که آنجا بوده . من با ۹۰ نفر تحصیلکردههایی که حداقل تحصیلاتشان لیسانس بود جلسات مرتب هفتگی داشتم . معتقدم که همه ایشها یا اکثریت قریب باتفاقشان معتقد بودند که اوضاع ایران باید تعدیل شود. به شما می گویم از سال ۱۳۴۲ آن فضا، و آن محیط ، از ۴۲ تا ۵۵ یادتان شود. همه ایشها معتقد بودند که باید اوضاع ایران تعدیل شود. بنابراین ، عقیده من این بود امروز هم من در این ایام آخر عمرم تا چائی که تلاش داشته باشم این راه را ادامه خواهم داد.

سؤال : شما با چپه ملی ارتیام سیاسی داشتید ؟

آقای جفرودی : مطلقا. معتقد بهش نبودم . پشما گفتم . من چپه ملی را ضعیفترین چپه در ایران می دانستم . هیچ چپه‌ای را ضعیفتر از چپه ملی نمی دانستم . بعدا" وقایح ثابت کرد که اعضاء این چپه بهیچوجه کارآمد نبودند. همه موقعیت‌ها بدستشان افتاد اینها نتوانستند مملکت را اداره کنند . می خواهید اسم ببرم .

سؤال : چرا ؟ چون دید سیاسی درست نداشتند ؟ یا خودشان تشکیلات درستی نداشتند ؟ یا باهم اتفاق داشتند ؟ اگر در این زمینه باز تفسیر دارید فرمائید.

آقای جفرودی : اینها با افکار انفرادیشان که توأم بود با یکنوع دیکتاتوری فردی، آنها در یک جمعی برای مقصود نهائی فردیشان جمع شده بودند بنام چپه ملی . ششانه‌های پارزی برای این کار هست . عده معدودی از اینها معتقد به حکومت جمع بودند. اغلب اینها دیکتاتورهای بودند که در جمع چپه ملی خودشان را دموکرات می دانستند .

سؤال : اینها خودشان را واقعا" پیروان دکتر مصدق می دانستند و از افکار و خط مشی او الهام می گرفتند یا می فرمائید که حتی این قدرت را هم نداشتند ؟

آقای جفرودی : من معتقدم که بسیاری از اینها به شهرت و کارداری و جهان بینی دکتر مصدق آویزان شدند برای اینکه خودشان نامی پیدا کنند.

سؤال : خوب آشوقت بعد چطور شد که شما را توقیف کردند ؟

آقای جفرودی : بنده را ؟ من فکر می کنم در دولت آقای مهندس بازرگان عده‌ای از جمله به فکر من و امثال من بودند. چون آن شبی که ما انتخابات هیئت مدیره سندیکا را جلو انداختیم با مشورت آقای مهندس بازرگان رئیس وقت دولت . برای اینکه چهار ماه به انتخابات مانده بود. در آن حدود که تکلیف ماها روشن بشود. ماها کنار برویم و عده‌ای که می توانند با اوضاع و احوال بمانند بر سر کار بیایند . آن شب بپناه این بوده این چنین انتخاباتی انجام بشود ۱۷ نفر ما را بردند در توقیف ۲ نفر ما را نگهداشتند بقیه را آزاد کردند. از جمله من بودم . ولی من چون در تمام گذشته صاحب هر مقام و منصبی بودم بعزت اعتقاد سیاسی همیشه به دوستانم مثل مهندس مهدی بازرگان ، رحیم عابدی و نظام‌شیران یک کمکهای فرعی می کردم که از ذکرش امروز خودداری می کنم . خیال می کنم که در زندان قصر مشهم یکی از آشنای من بودم که از بین بروم و خوشبختانه آزاد شدم . (پایان نوار یک آ)

شروع نوار ۱ ب

از زندان آزاد شدم . ۲۱ شهریور ۱۳۵۹ از ایران به اتفاق همسر فرار کردم . پشما این قریب یکسال

و چند ماه در ایران بودم و به بسیاری از شهرستانها سفر کردم از نزدیک چریانات را می دیدم هر روز شاهد و ناظر یک مطلب بودم که جامعه روحانیت با هوشیاری با سماجت رخنه می کرد در اداره امور مملکت و مسلط می شد بر هرکمی که سویل بود ، تحصیلاتی داشت و داعیه‌ای از مبارزات در گذشته داشت و داعیه از شکر اداره امور آن مملکت برای آینده . چند نفر افراد نادر و باهوش مثل چمران در میان ایشها بودند که آنها را از بین بردند . من دیدم که ایران هر روز به فترت می‌رسد . از نظر شخص دوبر دادگاههای انقلاب مرا احضار کردند و من احساس کردم خطری بار دیگر متوجه من است . چون دیده بودم کسانی که برای بار دوم و یا سوم به زندان برگردند دیگر آزاد نخواهند شد . با آنکه در مدت آزادی احساس کرده بودم که من ممنوع‌الخروج و ممنوع‌المعامله نبودم . دلیل من اینست که در بازپرسی ۴ ساعتی که در اردیبهشت ماه ۱۲۵۸ از من کردند آنچه که من گفتم بشتر می‌آید که مقبول واقع شد بهمان دلیل مرا آزاد کردند . من احساس می‌کردم که دیگر نمی‌توانم در ایران بمانم ممکن است به پای اعدام بروم . بهمین جهت با تمهید مقدماتی که شما از دیگران میدانشید از ایران من پشجوی خارج شدم . در ایران در آن ایام هرکس پشجوی که مختصر فکری داشت برای نجات مملکت ، به شدت تحت تعقیب قرار می‌گرفت . من ادعا نمی‌کنم که اعدام می‌شدم . ولی بهرحال آزادییم را از دستم می‌گرفتند . در سال ۵۸ و سال ۵۹ که من در ایران بودم و به بسیاری از شهرستانها ، آبادان چند بار ، یزد چند بار ، بندرعباس چند بار ، رشت چندین بار ، عراق چند بار ، سفر کردم احساس می‌کردم که جامعه روحانیت با احراز مقام ، مثلاً " نمایندگی مجلس یا وزارت یا احیانا " نمایندگی آقای خمینی در شهرستان بهشوان نماینده او ، همیشه در مساجد در مجامع حاضر می‌شوند و مردم را با وعظ و شطق و بیان بسوی خودشان می‌گرایند . بهمین جهت من فکر می‌کردم ، با دیدن این مبارزاتی که بعد از استقرار بعد از برقراری جمهوری بعد از برقراری جامعه روحانیت احساس می‌کردم ، که این جامعه به این آسانی مغلوب شدنی نیست به این آسانی هم کنار نمی‌برود . بخصوص که مختصر اطلاعاتی هم از سابق داشتیم که مذهب در اروپا ۷ قرن بر جان و مال و حکومت مردم و ناموس مردم مسلط بوده از قرن دهم تا قرن هفدهم . پیش خودم فکر می‌کردم که در ایران چنین اتفاقی افتاده . البته دوام را من ۷ قرن نمی‌دیدم . ولی چون واحد زمانی انقلابها و تحولات اجتماعی روز و ماه نیست بلکه بطور قطع حداقل پراپر سال است فکر می‌کردم چند سالی ایشها می‌مانند . بهمین جهت تصمیم گرفتیم که از ایران فرار کنیم و بیاییم در خارج از ایران با استفاده از امنیت و امکاناتی که وجود دارد فعالیت‌های روی سهم خود انجام بدهیم . اگر شما میل دارید سوالات خاصی در آن یکسال و اندی که من در ایران بوده‌ام بعد از وقوع انقلاب ۲۲ بهمن ، من حاضرم بشما نشانه‌های روشنی بدهم .

سوال : شما بعد از آنکه از زندان آزاد شدید آیا هیچ با آقای مهندس بازرگان تماس داشتید یا نه؟

آقای چغزودی : چند بار به نخست‌وزیری رفتیم . چند بار وقتی ایشان از نخست‌وزیری پرکنار شدند در منزل هم یکدیگر را می‌دیدیم .

سوال : ایشان در آن موقع راجع به وقایع چیلوری قضاوت می‌کردند .

آقای چغزودی : خیلی مطالب بین او و من رد و بدل شد که من چون امروز و هنوز در ایران زندگی می‌کنم

کند و من حیث شخص و فرد و دوست ، مثنای عقاید سیاسی شان ، هنوز او را دوست دارم از شما توقع دارم که در این زمینه از من سوالی نکنید.

سوال : فقط يك سوال اجازه بدهید بکنم اگر هم باز جواب نمی توانید بدهید بفرمائید. آیا آقای مهندس بازرگان فکر می کرد که اصولاً روحانیون پرچای خواهند ماند و این رژیم ادامه خواهد پیدا کرد یا در ایشان هم تزلزل پیدا شده بود ؟

آقای جفرودی : من معتقدم که آقای مهندس مهدی بازرگان تا وقتی که آقای خمینی در قید حیات بود اعتقاد راسخ داشت که رژیم اسلامی پرچا خواهد ماند. بعزت شخصیت و اهمیت شخص خمینی . بعد از اینکه خمینی با مرگش از صحنه مبارزات و سیاست ایران خارج شد من چون دیگر با آقای بازرگان تماس نزدیک دو نفری ندارم نمی دادم چه فکر می کند ولی با بیانیها و اعلامیهها که از ایشان می خوانم فکر می کنم ایشان هنوز معتقدند که رژیم میماند ولی متحول خواهد شد تحول پیدا خواهد کرد.

سوال : شما بعد از اینکه از زندان آزاد شدید با سایر افرادی که در سیاست دخالت داشتند یا احیاناً آماده يك شوق حرکت ایستادگی و مبارزه در قبال رژیم اسلامی بودند تماس داشتید و آیا شاهد يك سری حرکتهاى در این زمینه بودید یا نه ؟

آقای جفرودی : من با بسیاری از ایرانیان که عدهای از آنها در حزب مردم بودند یا باهم جلساتی داشتیم بعد از آزاد شدن از زندان نه تنها دور هم جمع می شدیم بلکه جلسات داشتیم . من هنوز می دادم که در ایران شبکههاى وجود دارد از کسانی که من می شناسم و در آن شبکهها حرکتی هست منتهی از بیم خطر جانی ایشا نمی توانم مبارزاتشان و حرکتشان را علنی بکنم. ولی معتقدم که در ایران شبکههاى وجود دارد که خود بخود بوجود آمده این مدعیان خارج این شبکهها را بوجود شیارده اند اینها آماده اند يك موقعیتی گیر بیاید فوری ایشا ظاهر بشوند و کمک کنند به يك تحول عمیق و دگرگونی همیشگی .

سوال : در زندان چه کسانی از افرادی که احیاناً شناخته شدند از لحاظ مردم و ذکرشان چالب هست کی ما با شما بودند ؟

آقای جفرودی : در آن اطاقی که من بودم کسانی که بودند دکتر استعدیاری بود، سرلشکر مطبوعی بود، که مردویشان پنحوی از بین رفتند اولی به دست محافظش ، دومی اعدام شد. دکتر غلامحسین چاهشاهی بود، دریادار که رئیس شتام و طلیفه بود و اهل بندر پهلوی ، او بود و بسیاری از اسراء بودند. يك عدهای از ایشا. عدهای از سرائی را که می شناختم نامدارائی که می شناختم زبون و بیچاره بودند. اما عده معدودی تا آخرین لحظه با شهامت به پای اعدام رفتند، این را باید بگویم من . بخصوص عدهای از افسران.

سوال : اسمشان را می توانید بپرسید؟

آقای جفرودی : من این شگرتی را دارم که بعضی ما را اسم بهرم و بعضی ما هم که مقاومتشان بحد اعلا بود در حال حاضر در شکرم نباشد و اسم بهرم و این گشامی از چاپ من است . اجازه بفرمائید در يك فرصت دیگر من این اسامی را بیاورم روی کاغذ و بشما بگویم .

سوال : نسبت به ارتباط بین ژندانیان و ژندان پائشان و اینکه چطوری می گذشت و اینکه افرادی که مرکدام بالاخره يك روزی صاحب مشرتی بودند، مقامی بودند. آنها چطوری تحمل این مضیقه را می کردند آیا تمسیری دارید ؟

آقای جفرودی : آنچه را که من می توانم به شما بگویم در کریدورها در جاهائی که من بودم من هیچ شوع بد رفتاری از مراقبین ژندان یا ژندانیان ندیدم. در مدتی که من بودم هیچ. آنچه را که میداشتم و شاهدش بودم می توانم با نام ذکر کنم . اغلب رجال ایران که در ژندان بودند زبون و بیچاره بودند. برای حیات خودشان به گریه و التماس افتاده بودند. این را من می توانم شهادت بدم . یعنی آن سیمائی که ما یا ملت ایران وقتی این آقایان بر سر کار بودند و داشتند اصلا" آن سیمای در ژندان دیده نمی شد . عدهای اشگشت شماری بودند که قهرمان و با شخصیت و بعنوان يك رجل سیاسی و اجتماعی در ژندان ماندند ولی عده ایها بسیار بسیار محدود بود .

سوال : خوب یاران و همکاران سیاسی آقای پختیار آنها به چه سرشوشی گرفتار شدند؟ آیا از آنها با شما در ژندان بودند در این زمینه می توانید توضیح بدهید ؟

آقای جفرودی : وزراء ایشان و بعضی از همکاران ایشان در ژندان بودند که بعضی ما را می دیدم . نسبت به ایها هیچ شوع بد رفتاری نشد. هیچکدام از ایها اعدام شدند این عده ، عده معدود. و يك روزی هم از ژندان به تفاوت تاریخ آزاد شدند و همه ایها را شخص آقای دکتر پختیار به هزینه خودش از ایران خارج کرد. بشاپراین مخصوصا" وزراء ایشان همه از ایران خارج شدند. با هیچکدام بد رفتاری نشد. در ژندانی بودند که منهم بودم با من هیچ شوع بد رفتاری نشد من باید این را شهادت بدم .

سوال : خوب این را چطوری توجیه می فرمائید شما که در واقع آیا این دلیل این هست که کمائی که با آقای دکتر پختیار همکاری کردند از شکر رژیم اسلامی تا آن حد در واقع مفسر شناخته نمی شدند یا اینکه از ایها نمی ترسیدند یا علتش چه بود که با آنها نسبتا" رفتار ملایمتری شد ؟

آقای جفرودی : آقای دکتر اعتماد من باید يك چیزی را به شما بگویم که اطلاع دارم که در پاریس و در عراق عدهای از ایرانیان را که صاحب مقام بودند و مسئول بودند نام نویسی کرده بودند قبل" که باید ایها اعدام بشوند. آنچه را که بشام دادگاه انقلاب در ایران انجام شد ، صوری و ظاهر بود. ایها کمائی بودند که حکم اعدامشان مثلا" در عراق یا در پاریس در جمع اطرافیان آقای خمینی صادر شده بود. حکومت آقای دکتر پختیار کاری در ۲۷ روز انجام داد . مرتکب جنایتی نشد. يك آدمی بود پاموش از موقعیت حداکثر بهره برداری را کرد بعنوان رئیس دولت يك مقداری مصاحبه کرد . و زرائش کاری انجام دادند که مسئول شناخته بشوند. بشاپراین بنده فکر می کنم که جامعه روحانیت آشهائی که سر شیخ دستشان

بود بخوبی می دانستند که این اشخاص نباید تشبیه بشوند (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲ آ

سوال : آقای جفرودی من این بار می خواستم خواهش کنم که سرکار از زادگاه خودتان و طفولیت و بعد هم دوران تحصیل ابتدائی ، متوسطه ، و بعداً هم تحصیلات عالی صحبت بفرمائید و خواهش می کنم که مطالب را تا آنچه‌ای که ممکن است و در خاطرتان هست بطور وسیع و جامع بفرمائید اسمها، سالها، همه را تا آنچه‌ای که ممکن است بفرمائید. وقایع خاصی که برایتان اتفاق افتاده یا شاهدش بودید و جالب بوده از آن زمان و تصویری از ضوابط اجتماعی و وضع اقتصادی و سیاسی آن زمان می دهم بفرمائید اینها همه از لحاظ تاریخ شفاهی جالب است و تصور بفرمائید که این جزئیات احیاناً قابل ذکر نیستند آنچه را که واقعا در خاطرتان هست بفرمائید برای استفاده دیگران.

آقای جفرودی : آقای دکتر اعتماد بنده متشکرم که چنین فرصتی به من میدمید. امیدوارم ماجراهای طولانی زندگی گذشته من برای جنابعالی و احیاناً مستمعین دیگر خسته کننده نباشد. من در شهر رشت متولد شدم. آنچه که پیاد دارم اینست که پدرم در ایامی که ارتش پلشویک چند بار به گیلان هجوم آورد چون پدرم به قزاق های آن زمان کمک مادی و آذوقه می کرد پناچار برای اینکه بدست ارتش شوروی نیفتد از گیلان فرار کرد و به تهران آمد و چون خانواده اش همراهش که ارتش شوروی وارد رشت می شد مورد هجوم و بی عدالتی آنها بود سرانجام تصمیم گرفت به تهران برود. در کودتای ۱۲۹۹ من در تهران در یک مدرسه ابتدائی در پانزده پانزده امیر اتابک درس می خواندم و می شنیدم شبی رضا خان که آن ایام به این نام مشهور بود به پایتخت حمله کرده و آنرا تصرف کرده حتی پیاد دارم که بیکروز در خیابان پاپ همایون کالسکه احمد شاه را از دور دیدم. من مادرم را پراثر بیماری حصبه که بعد شیخ در آن سال در تهران وجود داشت از دست دادم که مدفنش در این پایویه است. در سال ۱۳۰۰ همه ما به رشت برگشتیم برای اینکه رضا خان بعد از فتح تهران اول به شمال ایران مخصوصاً به گیلان پرداخت و امنیت را در آنجا بطور ثابت برقرار کرد. تحصیلات ابتدائی و دوره سه ساله اول متوسطه من در شهر رشت بود و توأم با حوادثی بود که اولین ماجرای سیاسی زندگی من بحساب میآید و آن این که در سال ۱۳۰۶ من در کلاس دوم متوسطه بودم اعتصابی در آن مدرسه روی داد که من هم جزو سران اعتصاب بودم و این اعتصاب سه ماه طول کشید. سرتیپ فضل اله زاهدی در آن ایام فرمانده قشون رشت ، ماژدران ، استرآباد بود که آن ایام گرگان را بنام استرآباد می خواندند. این اعتصاب که دامنه وسیع داشت باعث شد که آقایان مدبرالدوله سمیعی و محسن قریب اولی معاون وزارت معارف و دومی رئیس بازرسی همان وزارتخانه به رشت آمدند و حدود ۱۵ روز از سران اعتصاب و من جمله من تحقیقات کافی کردند. ده نفر ما را از مدرسه اخراج کردند. آن مدرسه متوسطه را منحل کردند که تا امروز هم دایر شده. در آن ایام رشت دارای دو مدرسه متوسطه بود. یکی مدرسه شاپور. یکی دیگر همین مدرسه متوسطه شماره ۲. ما ۱۰ نفر از ادامه تحصیل در گیلان بموجب حکم این دو مقام وزارت محروم شدیم ولی با دیدن رجال آن زمان گیلان (یک مدرسه متوسطه‌ای در رشت بود که تا کلاس اول متوسطه داشت) به آن مدرسه کمک شد کلاس دوم دایر کرد که ما کلاس دوم را در آنجا درس خواندیم. کلاس سوم متوسطه را که امتحانات در آن ایام نهائی بود با همه شاگردان کلاسهای سوم گیلان شرکت کردیم من آنچه که پیاد دارم شاگرد اول آن زمان از تمام گیلان شدم ولی

بعد از آن دیگر نمی توانستیم بמוچپ آن حکم در گیلان درس بخوانیم. عازم تهران شدم .

سوال : به بخشید قبل از اینکه به تهران برسید یکی اینکه تاریخ تولدتان را فرمودید. دوم اینکه خواهش می کنم اگر ممکن باشد موضوع اعتصاب را بنویسید که چرا در آن مدرسه اعتصاب شده بود.

آقای جفرودی : عرض کنم تاریخ تولد من به تحقیق روشن نیست برای اینکه من شناسنامه در ۱۳۰۵ گرفتم و بموچپ آن شناسنامه من متولد ۱۲۹۷ هستم بهمین جهت این را نگفتم برای اینکه به تحقیق نمی دانم امیدوارم که این تاریخ درست باشد . در سال ۱۳۰۵ برای اولین بار ثبت احوال در رشت دایر شد. عرض کنم علت اعتصاب اختلاف دو محصل بامم بود که رئیس آن زمان آن مدرسه پشخ یکی از این دو نفر پشحق وارد ماجرا شد و قصد داشت ماها را تنبیه کند. اعتصاب از آنجا شروع شد و دامنه دار گردید. یعنی ما را بعداً متهم کردند که ما را معلمین آن زمان که احیاناً طرفدار مسلک کمونیست شوروی بودند تحریک می کردند. در این زمینه گزارشهای برای مرکز تهیه شده بود چون سرتیب فضل اله زاهدی در آن موقع اعتصاب در استرآباد بود وقتی به گیلان بازگشت گزارش شرفرضی برای تهران تهیه کرد و این موضوع را تکذیب کرد و از ما حمایت کرد. بهمین جهت آن اندازه تسهیلات قائل شدند که ما دوره سیکل اول متوسطه را بتوانیم در رشت ادامه بدهیم . وقتی وارد تهران شدم طبق معمول با برگ پولی که از کلاس سوم متوسطه داشتم به اداره بازرسی مراجعه کردم. آقای محسن قریب مرا پذیرفت . اینجا داستان کوچک چالپی وجود دارد که وقتی من به آقای قریب گفتم می خواهم بروم مدرسه شروت کلاس ۴ و ۵ و ۶ متوسطه را آنجا ادامه بدهم یک دو قراشی شکره درآورد که بشنوم میآید چکش خورده هم بود. به من گفتم این را بگیر. باعث تعجب من شد گفتم این را چکار کنم. گفت سبزه میدان را میداشی کجاست ؟ برو آنجا یک دیگ پخر و یک مقدارش را هم پاللی پخر و یک مثل هم تهیه کن بیا میدان توپخانه پاللی پار بکن و بفروش. تو پدرد ادامه درس خواندن نمی خوری . من دو قران را پسوی او پرت کردم و به وکلاء آن زمان گیلان مراجعه کردم همه آنها برای قبول شدن من به وزارت معارف مراجعه کردند ولی توفیقی پیدا نکردند. در دهه سوم شهریور ماه تصمیم گرفتیم و چند عریضه هم به اعلیحضرت رضا شاه کپییر که آشوقت هنوز این لقب را پیدا نکرده بود نوشتیم. به ارکان حرب آن زمان نوشتیم. به دفتر مخصوص نوشتیم. به وزارت داخله که روزهای چهارشنبه شاه به آنجا میرفت نوشتیم. از هیچکدام جواب نگرفتیم . بهمین علت پانق متهم در کتابخانه اقبال بود که جای فعلی در خیابان ناصرخسرو که آشوقت ناصریه نامیده میشد و حالا وزارت دارائی ساخته شده است. پانق من در آن کتابخانه بود. مدیر کتابخانه از دوستان عمو و پدرم بود . کتابخانه اقبال . که یکی از فرزندان بعد از ماجرای سال ۱۳۰۷ جمهوری اسلامی به موئین آمد و آنجا سکونت دارد . با مشاورت او من تصمیم گرفتیم به خانه شاه فتید بروم و این کار را کردم . ماجرا یک کمی طولانی است نمی خواهم وارد جزئیات بشوم. مقداری آنجا قراول و شگهپان و افسر شگهپان مرا کتک زدند شانس آوردم که در همان موقع شاه با اتومبیلش وارد خانه اش می شد من روی زمین می غلتیدم اتومبیل یک ثانیه مکث کرد بعد رفت تو. سر و صورت مرا افسر شگهپان پاک کرد مرا برد. من دفعه دوم شاه را در آنجا دیدم. دفعه اول رضا شاه به گیلان آمده بود ما را به خط کرده بودند آنجا من چشمم به شاه افتاد. ولی دفعه دوم بود. وقتی رفتم افسر دستش را پس کردن من گذاشت و به علامت ادای احترام پانین آورد آشوقت من فهمیدم که این رضا شاه است . مرا خواست جلو گفت که بگو بهمینم چکاری با من داری . گفتم که قریان من رشت شاگرد مدرسه بودم حوادثی براریم پیش آمد که همه

راشوشته‌ام. جیب پغل کتم را با شیخ دوخته بودم شیخ را باز می‌کردم، گفتم چرا دوختی؟ گفتم می‌ترسیدم عریضه مرا بگیرد. اعلیحضرت عینک به چشم زد. به نظر طولانی آمد. شاید یک ربع ۲۰ دقیقه این کاغذ پستی ورقه بزرگ ۴ صفحه‌ای مرا که پُر کرده بودم خواند. در جواب به من گفتم که تو اهل رشتی؟ گفتم بله. گفتم کجا می‌نشینی؟ گفتم پُل عراق. گفتم اسم پدرت چه است؟ اسم پدرم را گفتم. آشوقت سچل و احوالی نبود شهرتی پدرم داشت او را گفتم. سری تکان دادند و گفتمند من می‌گویم که ترا توی مدرسه بپذیرد. به ایشان عرض کردم که من می‌خواهم بروم مدرسه شروت، یادتان نرود. به افسر شگهپان دستور دادند که مرا با یک اتومبیل به تهران بفرستند. دفعه اول من اتومبیل سلطنتی شستم. فردا صبح ساعت ۸ برای اقبال ماجرای شرفیابی و عشایت اعلیحضرت را تعریف می‌کردم که مردی با کلاه پهلوی وارد شد گفتم کاظم فرزند تقی کیست؟ گفتم مدم. گفتم این دفتر را امضاء کن این کاغذ مال تو است. من کاغذ را خواندم دیدم از دربار است از دفتر مخصوص است. شوشته‌اند که حسب الامر اعلیحضرت همایون شامشاه ارواحنا فداء به وزارت معارف دستور داده شد که شما را به مدرسه متوسطه معرفی کنند. من دفتر را امضاء نکردم کاغذ را گرفتیم خیابان ناصریه خیابان اکباتان را به دو خودم را رساندم به خانه طَلَّ الْمَلطان که آن موقع و همین حالا هم وزارت معارف است. یکسر رفتیم در جنوب شرقی آن ساختمان، آن محوطه، وارد اطاق آقای قریب شدم بدون اجازه مستخدم. شخصی پهلوی آقای قریب شسته بود به آقای قریب گفتم آقای قریب آن دو قرانی را که آشروز دادید شتیجه‌اش این شد که اعلیحضرت به من کاغذ نوشتند. که آشوقت کاغذها با خط شوشته می‌شد ماشین نبود. با وساطت آن آقای که پهلوی آقای قریب شسته بود کاغذ را گرفتند خواندند دیدند پله کاغذ دفتر مخصوص است من را شناسدند. ماجرا را پرسید آن شخص؟ بعد آقای قریب به تقاضای آن آقای، یا حتی به فشار آن آقای، شرحی به مدرسه شروت نوشتند. من وارد مدرسه شروت شدم. این سال، سال ۱۲۰۸ بود. همکلاسی‌های من در آن سال صفی اصفیا بود، حسین پیرشیا بود، عباس ملکی که بعداً "دکتر رادیوگراف" شد. دکتر حسن افشار بود. چهارگنیر ریاحی بود. اینها کسانی بودند که بعداً در ایران به مقاماتی رسیدند. حسن هاشمیان بود. که بعداً "پژشک" شد. دکتر گرفت از انگلستان و متخصص سرطان بود. تحصیلاتم در آنجا شروع شد. از جمله معلمین ما، چون حوادث زندگی است، دکتر ارانی بود. که هم سر کلاس پچای شیمی که متخصص بود فیزیک درس می‌گفت هم پنحوی که مثنوی می‌دانست تبلیغ می‌کرد. که من بعداً "دکتر ارانی" را چنانکه خواهم گفتم در زندان پشت شهرپاشی فعلی دیدم. آنجا برای من در طی سه سالی که در مدرسه شروت بودم دوبار ماجرائی پیش آمد. یکبار یک عده‌ای به من کاغذی نوشتند که به من نرسید. به یاد دارم که آپرم آشوقت رئیس شهرپاشی بود. مرا احضار کردند. بردند آنجا. کاغذ را به من ارائه داد. گفتم اینها کی هستند؟ گفتم من نمی‌شناسم. گفتم چطور تو نمی‌شناسی؟ گفتم نمی‌دانم کاغذ بدستم نرسید. دو تا سیلی به گوش من خواباند که من زمین خوردم. بعد مرا بردند زندان پشت شهرپاشی در میدان سپه زندانی کردند. و من دو شب آنجا بودم با وساطت رئیس مدرسه مرا از آنجا درآوردند. این ماجرای اول بود. ماجرای دوم سالی بود که من در کلاس پنجم متوسطه بودم. مدرسه علمیه را آتش زده بودند بخاطر مشکلاتی که در امتحانات بود. از جمله بنده را دوباره توقیف کردند سه شب باز در زندان خوابیدم باز با وساطت رئیس مدرسه من آزاد شدم. خلاصه این که در سال ۱۲۱۱ همین رفقای که اسم پدرم ماها هم در امتحانات ششم متوسطه قبول شدیم هم در مسابقه اعزام محصل به خارج. با دوره پنجم، ماها، اصفیا من و پیرشیا اعزام اروپا شدیم. البته پیاد دارم که روزی در سعدآباد ما شرفیاب شدیم. خروج من از ایران به خاطر این گذشته‌ای که خیلی به اختصار عرض کردم دچار مشکل شد. یعنی به من گذرنامه

نمی دادند با اینکه من در مسابقه هم قبول شده بودم. عریضه‌ای به تیمورتاش نوشتم رفتم درب خانه‌اش
 یکروز صبح. عده‌ای مراجعه کننده بود به من که رسید من ماجرا را به ایشان گفتم دستور داد شهرپاشی
 به من گذرانده دادند. من با این تفصیل از ایران با دوره پنجم محصلین اعزامی عازم فرانسه شدم مرا به
 شهر دونه فرستادند آشوقت مرحوم مرآت رئیس اداره سرپرستی بود. من را به شهر دونه در شمال
 فرستادند گفتند آنجا ششم متوسطه را باید بخوانی مجدداً که زبان یاد بگیری. من استفاده کردم از این
 موقعیت و دوباره دیپلم ششم متوسطه را در فرانسه گرفتم برای اینکه از مزایای شمره‌ایش استفاده بکنم.
 آقای مرآت پخشنامه‌ای کرده بودند در آن زمان به محصلین ایرانی به محصلین پورسیه دولت، که هرکس
 معدلش در آخر سال به ۱۶ رسید حق دارد که هم تغییر رشته بدهد، هم بیاید در شهر پاریس درس بخواند.
 من چون معدل ۱۶ شده بود از این موقعیت استفاده کردم و رشته تحصیلیم که رنگریزی بود و باید به
 استرانبورگ می‌رفتم، آمدم پاریس وارد مدرسه ژانسون سه‌ای شدم و برای یکی از مدارس بزرگ مهندسی
 خود را آماده کردم که دو سال بعد در امتحانات کتبی مدرسه سانترال، مدرسه معدن پاریس، مدرسه Pont
 et Chaussee قبول شدم و چون در پون اشوسه خوب یاد دارم سال ۱۹۲۶ تنها ایرانی بودم که در آن سال
 قبول شده بودم به من دستور داده شده بود که به آنجا بروم. در سال ۱۹۲۹ مدرسه را تمام کردم که اگر
 جنابعالی میل دارید دیپلمش الان توی اطاق پهلوی من است. وقتی که از ایران فرار کردم این دیپلم
 مدرسه را با خودم آوردم و حتماً در پایان این مصاحبه آن دیپلم را به شما ارائه خواهم داد. وقتی
 دیپلم را گرفتم رابطه ایران با فرانسه به خاطر یک مطلبی که در کنار آتشنه شوشته شده بود قطع شد و
 به دستور شاه ایران محصلین اعزامی باید به ایران باز گردند. اما من یک ماجرای دیگر در این وسط
 داشتم که در این موقع بازگشت من دچار تردید و تحقق شد و آن ماجرا این است که در پایان سال دوم
 مدرسه پون اشوسه پاریس ناگهان با یک کاغذ سفارشی خرج تحصیل مرا قطع کردند. آشوقت به ما به
 فرائد آن زمان هر ماه ۲۲۰۰ فرائد می دادند که مبلغ قابل ملاحظه‌ای بود و با قطع این میزان خرج
 تحصیل، من دچار مشکلات بودم و چون امتحانات را داده بودیم، امتحانات آخر سال دوم را داده بودیم،
 به رئیس مدرسه مراجعه کردم گفت شکران نباش من هفت تا پسر دارم تو هشتمی. بپا توی خانه من
 زندگی کن. علاوه براین d'honneur Caisse مدرسه مبلغی که تو از دولت ایران می گرفتی به تو
 قرض می دهد سندی هم از تو نخواهد گرفت. وقتی بیرون آمدم چون برای فارغ التحصیلان پون اشوسه
 کار زیاد است بنابراین تو می توانی کار بگیری و این مبلغ را که از Caisse d'honneur قرض کردی
 پس بدهی. و مرا فرستاد به یک جایی استاز که در ماه به من ۲۵۰۰ فرائد حقوق استازیر میدادند.
 دلیلش هم این بود که همان موقع در اطریش آشولوس بوجود آمد و فرانسه مجبور شد که یک عده‌ای از
 فرانسویها را زیر پرچم بخواند و چون کارخانه‌ها نیاز به آدم داشتند درحقیقت من باید بگویم که مرا جای
 یکی از مهندسین گذاشتند با اینکه من هنوز دیپلم مهندسی نداشتم. چهارماه آنجا من ماندم وقتی وارد
 مدرسه شدم به کلاس سوم، ده هزار فرائد حقوق گرفته بودم که از این ده هزار فرائد فقط دو هزار
 فرائدش را در این چهار ماه با صرفه چوئی خرج کردم. ولی یکماه بعد از شروع سال سوم تمام حقوق
 عقب افتاده مرا برقرار کردند که بعدها من فهمیدم برای اینکه مرا به ایران برگردانند. بنابراین، آن
 موقعی که قطع رابطه شد بین ایران و فرانسه من در تردید بودم با چند نفر من جمله با علیقلی خان اردلان
 که آشوقت در فرانسه وابسته سفارت بود مشورت کردم خیلی صریح و ساده به من گفت اگر در ایران
 پرونده‌ای داشته باشی بدان که مشکلات زیادی برایت پیش خواهد آمد و حتی ممکن است که اعدام بشوی.
 اگر حالا به ایران شروی هیچوقت دیگر نباید بروی. من باتمام این اوضاع و احوال تصمیم گرفتم که به

ایران برگردم و به ایران برگشتم ولی در بندر پهلوی در سرحد توقیف شدم .

سوال : اجازه بنمائید آقای چفرودی معذرت می خواهم. چون این موضوع به آن داستانی که می فرمائید حالا مربوط خواهد شد علت قطع پورستان را فرمودید که چطوری شد که یکدفعه پورس شما را قطع کردند ؟

آقای چفرودی : من آن زمان از فرانسه مقالاتی در بعضی روزنامه‌های پایتخت و شهر رشت می نوشتم. یکی از مقالات من تحت عنوان آسیا بیدار می شود بود. خلاصه موضوعش هم این بود که من در این مقاله که در ۸ شماره منتشر شده بود نوشته بودم که اگر جنگی در دنیا روی بدهد انگلستان با ایشمه کلنی که در اختیار دارد و پایگاهی که در اختیار دارد پیش از دو ساعت نخواهد توانست تحمل بکند. این را بعدا فهمیدم که انتشار این مقاله باعث شد که خرج تحصیل من قطع شود و بعد برای ایشکه مرا جلب بکنند برقرار کردند که بمحض ایشکه به سرحد رسیدم توقیف شدم.

سوال : هیچوقت از شما توضیحی نخواهند در این مورد ؟

آقای چفرودی : دو ماه در بندر پهلوی در حبس مجرد بودم در آن موقع تمام مکاتبات و کاغذها و کتابهای فارسی و فرانسه من مورد مطالعه قرار گرفت . باز ایشجا دو تا داستان کوچک جالب دارم که اگر اجازه بنمائید ایشها را ذکر کنم برای ایشکه ایشها خیلی بدرد من خورد بعدا. آقاشی بود پشام قزویینیان که از مدرسه ساشرال درآمد وقتی که من وارد پاریس شدم او از مدرسه ساشرال فارغ التحصیل شد. اهل گیلان بود. با من دوست بود. او وقتی که به ایران رفت خدمت و طایفه می کرد با کاغذ پاکتهای آبی آن زمان که از فرانسه با خودش برده بود روزی کاغذی از او بدستم رسید. خلاصه کاغذ این بود که من که در مدرسه ساشرال درس خواندم و مهندس ماشین هستم بچای ایشکه این مملکت از من از تخصص من استفاده کند مرا بچای غلطک بکار گرفته است . برای ایشکه ما باید هر روز پا را عمود بر بدن بکنیم و زمین بکوبیم که زمین سفت بشود. این مملکت دزد بازار است . خر بازار است . به تو توصیه می کنم به ایشجا نیا. این کاغذ بدست من رسید. من خواندم ولی اهمیت زیادی برای مطالبش قائل شدم چون درک نمی کردم. این کاغذ من جمله کاغذهای زیاد دیگر توی چمدان من بود. همراه بعضی کتابها که یکی از آنها تحت عنوان اولوسیون اکوشومیک دولا فرانس از ۱۸۷۰ . این کتابی بود که معلم اقتصاد به ما داده بود که از روی آن ما مطالب اقتصادیمان را تنظیم می کردیم. توی این کتاب تمام تئوریهای کمونیست ، سوسیالیست و تئوریهای دیگر عنوان شده بود مطرح شده بود. این کتاب هم در چمدان من جزء کتابهای دیگر و کاغذهای من بود. وقتی از تهران بعد از مکاتباتی که بین رئیس شهرپاشی بندر پهلوی و شهرپاشی مرکز بعمل آمد دستور رسید که رئیس شهرپاشی اوراق کتابهای مرا بخواند و بفهمد. خوب پیاد دارم که میزی درست کرده بودند که هشت نفر دورش از کارمندان پلیس می نشستند و کاغذها را دانه دانه من از چمدان در می آوردم به آنها می دادم که بخوانند. مدتی که در زندان بودم شنیدم که فردی پشام جهانسوژی را، اهل کرمانشاه، اعدام کردند. بعضی اخبار جمسته و گریخته به من میرسید که ایشجا کمترین خطا انسان را به پای دار یا به پای اعدام می برد. بهمین جهت من ضمن کاغذهایم و کتابهایم متوحش بودم میادا شاهای چیزی توی اوراق پیدا بشود و بدست ماموران شهرپاشی بندر پهلوی بیفتند. در این ضمن کاغذی برادر بزرگم به من نوشته بود. در آن کاغذ مطلب ساده‌ای بود تحت این عنوان که برادرم سفری کرده از

رشت به کرمانشاه در بازگشت در دره ملاعلی که بین قزوین و رشت است اتومبیل پشچر شده بود یا نقص دیگری پیدا کرده بود چهار ساعت آنجا ایستاد متوقف بودند. شادروان برادر من ضمن تشریح معطلی اتومبیل در دره ملاعلی نوشت که ما چهار ساعت تمام در بیابان پی آب و علف گرمسره و تشنه ماندیم. زیر این عبارت را ماموران شهرپائی خط قرمز کشیدند و نامه را توقیف کردند. از این حادثه‌ای که پیش آمد من دریافتم که کاغذی اگر حاوی مطالبی اشدکی مهمتر از این باشد مرا به پای دار خواهند برد. بهمین جهت مراقب نامه‌ها بودم تاگهان چشمم به نامه پاکت آبی شادروان مهندس قزوینیان افتاد به‌نکر افتادم با این نامه من چکتم. رئیس شهرپائی که مرد شیک ثمنی بود در اطاق قدم میزد مراقب بود ۸ نفر آن کاغذها را می خواندند. یکی از این ۸ نفر از بستگان خود من در بندرپهلوی بود. بعد از اشدکی فکر روی حوادثی که درگذشته برای خود من پیش آمده بود من دستمال را درآوردم خیلی معذرت می خواهم آب دهنم را در این دستمال تفت کردم پاکت را برداشتم گذاشتم لای دستمال که وقتی که می کشم خش خش شکند خیس بشود. وقتی خوب پاکت در آب دهان من در داخل دستمال کوچک شد پردهم در دهانم و چویدم وقتی خواستم بهایم کاغذ را یک گوشه‌اش تیزر مانده بود حشچره‌ام را پاره کرد و خون آمد. من دستمال دستم بود. رئیس شهرپائی گفت دهان شما خون آمده است؟ گفتم بله. پلیس را صدا کرد مرا همراه پلیس بردند دستشوئی من مقداری با آب سرد دهانم را شستم خون بند آمد. برگشتم دوباره به کارهایم ادامه دادم. وقتی بعد از زندان درآمدم آن خویشتاوند به من گفت او متوجه شده بود که من چنین کاری کردم. این یک گوشه مطلب. گوشه دیگر آن کتاب است. رئیس شهرپائی فراموشی که می داشت خیلی کم بود. از تهران دستور آمده بود که خود ایشان کاغذهای به زبان فرانسه مرا بخوانند. به این کتاب رسید کتاب را یک کمی ورق زد تویش موسیالیست و کمونیست دید. به من تکلیف کرد که کتاب را بخوانم. او گوش میداد. من وقتی به این کلمات کمونیست و موسیالیست می رسیدم آنها را رد می کردم بدون ذکر کلمه. با این حال رئیس شهرپائی این کتاب را در کشویش نگاهداشت و کشویش را قفل می کرد. من شکران این کتاب بودم. با جریائی که راجع به جهانسوژی و اعداوش و ایضا و کاغذ برادر من که برای شما تعریف کردم شکران این کتاب بودم. هفته‌ای دو بار یک شخصی مرا می برد در شهر حمام. هر دفعه که باید میرفتم پایمستی میرفتم اطاق رئیس شهرپائی مقداری لباس تازه بر می داشتیم لباس کهنه‌ام را میدادم به آن شخص که پدند در شهر بشویند. هر بار که وارد اطاق رئیس شهرپائی می شدم برای این کار درب پشت میز رئیس شهرپائی اشدکی باز میشد بعد بسته میشد. تحقیق کردم معلوم شد که دختر رئیس شهرپائی منشی‌اش هست و در اطاق پهلوی است. یکروز من از این موقعیت استفاده کردم بعضی ایضا که درب اشدکی باز شد رفتم پشت درب، درب را باز کردم گفتم خادم سلام عرض می کنم. من مقداری از فرانسه ادوکلن با خود آورده‌ام و جوراب، جوراب زنانه، و من چون امیدی ندارم که آزاد بشوم می خواهم ایضا را خدمتتان تقدیم کنم. اول امتناع کرد بعد پذیرفت. دفعه بعد که رفتم لباس بردارم اطاق را باز کرد سلام کرد. گفت من چه کمکی می توانم بکنم گفتم واله من نمی خواهم از شما در ازاا چیزی کوچکی که تقدیم کردم کمک بخواهم. گفت نه بگوئید. گفتم یک کتاب مدرسه من توی کشوی پدر چنانعالی است. گفت چه هست؟ گفتم کتاب درسی‌ام هست. کلید را درآورد کتاب را داد به من. قرارم این بود همیشه که من کاغذهای را که ماموران شهرپائی می خواندند باید با شیخ می بستم لاک و مهر می کردم. این کتاب هم جزء کتابهای که باید لاک و مهر می شد برداشتم لاک و مهر کردم. این کتاب به این ترتیب از کشوی میز رئیس شهرپائی بیرون آمد. دو ماه بعد مرا از بندرپهلوی بردند به رشت. چهار شب در رشت ماندیم در اطاقی خوابیده بودم که ۵، ۶ نفر زندانی بودند آنها پنج پنج می کردند که آقا این آقا زندانی سیاسی

است و می پرد تهران اعدامش کنند. من ایشا را می شنیدم. وارد تهران شدم. زندانی من با محاکمه من در اطاق انفرادی در پشت شهرپاشی فعلی تهران گذشت و من محاکمه شدم و به ۸ ماه حبس تاهدیپی محکوم شدم. نتیجه این حبس تاهدیپی این شد که من دهسال از حقوق مدنی محروم بودم نمی توانستم به استخدام دولت در پیایم. ۸ ماه که حبس من سرآمد، مرا آزاد نمی کردند اما...

سوال : به اتهام چی شما را محاکمه کردند ؟

آقای جفرودی : بند پ ماده ۲۶۲ مکرر را شامل حال من کردند. این بند با اشاعه اکاذیب بود. نشر اکاذیب بود. هیچ چیز چون پیدا نکردند، خیلی مرا بازپرسی کردند، هیچ چیز چون پیدا نکرده بودند این ماده را گرفتند که بهرحال من که توقیف شدم محکوم بشوم. بند پ ماده ۲۶۲ مکرر نشر اکاذیب است. که از سه ماه تا سه سال زندانی دارد که من به ۸ ماه حبس محکوم شدم.

سوال : وکیل مدافع داشتید ؟

آقای جفرودی : وکیل مدافع من مرحوم جدلی بود که فوق العاده خوب از من دفاع کرد ولی در استیضاف جدلی را مشغول کردند که به کمک من بیاید من خودم از خودم دفاع کردم. در داخل زندان با عدهای من آشنا و دوست شدم که از جمله ایشا یکی شادروان دکتر معاون داماد و شوق الدوله بود. که همان شب اول ورودم به زندان انفرادی سر وقت من آمد و به من گفت، زبان فراموشه هم با من صحبت می کرد کتاب قانوشی به من داد. آئین دادرسی مدنی را به من داد و گفت موافق را حفظ کن. بعد به من گفت هر سوالی ازت بکنند، هر مطلوبی، جواب تو باید این باشد که رضا شاه به مملکت صادقانه خدمت کرده از محل عوارض قند و شکر راه آهن سرتاسری ایران را ساخته، چادر را از سر زبان ایرانی برداشته، به زبان ایرانی آزادی داده و مملکت را بطرف ترقی برد، ارتش ایران را سر و سامان داده پشاپراین هیچ ایرانی بخصوص آدمی مثل من که تحمیلات در خارج کردم محال است راهی را انتخاب بکنم که خیانت به مملکت و رژیم باشد. همیشه همین جواب را بده. این دستورالعمل راهنمایی مرحوم دکتر معاون خیلی پدرم خورد. اما ازش زیادهای هم دیدم. برای ایشکه چند مرحله از من بازپرسی کردند در مدتی که بودم، و من چون همیشه این جواب را می نوشتم شخصی پشام جواششیر که با همیشگی به مصر رفته بود که شاهزاده فوزیه را برای عروسی به ایران بیاورد. این آقای جواششیر رئیس اداره اطلاعات بود یعنی اداره ای که زندانیان سیاسی را مورد بازپرسی قرار میداد، و همراه این هیئت برگشت. وقتی به ایران برگشت بازچوشی من بازپرسی من تحت نظر جواششیر انجام می شد. شوی جواششیر مرا تهدید کرد گفت من این بازپرسی ها را خواندم تو همیشه یک جواب مثل یک صفحه جواب موثوتون میدمی. من حالا بهت حالی می کنم. دستور داد همان شب به من دستبند چنانی زدند که فشار به استخوانهای مچم میآورد و خون می چکید. من این درد را تحمل کردم برای ایشکه در سن و سالی بودم که می توانستم چنین دردی را تحمل بکنم و حاضر نشدم جوابی را که او و ثقاتش می خواستند به آنها بدهم بهمین جهت پرونده من بعداً به دادگستری فرستاده شد خوب به یاد دارم دادستان وقت حاضر شد که در پرونده من دخالت کند بهمین جهت یکی از بازپرس ها را مأمور کرد که مرد بسیار نیک قسمی بود پشام طالقانی. حکمی که برای من صادر کرد بعد از مدافعات مرحوم جدلی آن حکم را من در پاریس همراه خودم دارم هر وقت خواستید می توانیم

به شما ارائه بدم . حکمی که در حقیقت مرا تبرئه می کرد ولی با این حال پنا به مقتضیات مرا ۸ ماه زندانی محکوم کردند. وقتی از زندان من آزاد شدم سه ماه بعد مرا به سلطان آباد عراق تبعید کردند. یکسال در تبعید بمر می پردم . در سلطان آباد عراق در آن ایام ، رئیس شهرپاشی سرپحری بود (یعنی سلطان) سرپحری بود پنا سرپحری مجاب که تا درجه سرهنگی ارتقاء پیدا کرد . اهل شیراز بود.

سوال : مجاب ؟

آقای جفرودی : بله . همیار مرد نیک نفسی بود . با آنکه من تبعیدی سیاسی بودم ، به اعیان و متمکنین عراق توصیه کرده بود مرا شیبا در دعوتهای خودشان بپذیرند و من با آنها معاشر باشم و این خلاف معمول تبعیدی های سیاسی آن ایام بود . پناپراین یکسالی که من در آنجا بودم در این یکسال این سرپحری به من تا جایی که ممکن بود کمک کرد . گزارشهای موافقی به شهرپاشی کل کشور فرستاد که بعد از یکسال حکم آزادی من صادر شد و من به شهر رشت رفتم . در آنجا حادثه ای پیش آمد.

سوال : اجازه بفرمائید قبل از اینکه به آنجا برسیم من یکی دو تا سوال دارم . یکی اینکه در آن مدتی که در تحت بازجویی بودید در بندرپهلوی ، و بعد هم شما را به تهران فرستادند، شما در آنجا چون محلی بودید در هرصورت می شود تصور کرد خانواده شما نفوذ داشتند . آیا هیچوقت نتوانستند اعمال نفوذ بکنند یا از سرشست شما بپرسند بپیشند یا دخالت بکنند؟ یک همچین امکاتی بود یا آشوتت وضع پلیس طوری بود که کسی نمی توانست کاری بکند ؟

آقای جفرودی : باید به شما من اعتراف بکنم آقای دکتر که خانواده من که اغلب از تجار و سرشامان گیلان بودند در مدتی که من در بندرپهلوی بودم تا شیر زیاد داشتند و بفتح من تا جائیکه ممکن بود اعمال نفوذ کردند .

سوال : ولی با وصف این باز نتیجه این شد که شما را به تهران فرستادند؟

آقای جفرودی : به تهران فرستادند دلائل خاصی دارد.

سوال : سوال دیگر اینکه دکتر معاون که فرمودید در زندان بود او چرا به زندان افتاده بود ؟

آقای جفرودی : بعد از اینکه قطع رابطه شد دکتر معاون فراموشه را خیلی خوب صحبت می کرد با سفیر فراموشه پی نهایت دوست بود و رفت و آمد خانوادگی داشتند . بطوریکه به من گفته بود بعد از قطع رابطه در شب ژانویه ۱۲۲۹ یا ۴۰ دسته گلی برای خادم سفیر می فرستد . فرستادن این دسته گل بلافاصله گزارش می شود . بعرض اعلیحضرت میرسد دستور می فرمایند که ایشان زندانی بشود باید گمت شش ماه زندانی بوده فقط برای اینکه تنبیه بشود . گناه سیاسی نداشته است دکتر معاون . بعدها هم وکیل مجلس شد.

سؤال : به خوب حالا می فرمودید.

آقای جفرودی : من به رشت رفتم . در رشت روزی که مهمان یکی از دوستانم بودم با برادر بزرگم می رفتم . روزنامه فروشی در رشت بود کور بود نا بینا بود پشام تقی . این تقی روزنامه های وقت را زیر بغل میزد و بلند بعضی از عناوین روزنامه ها را عنوان می کرد برای اینکه روزنامه هایش را بفروشد . آن روز که من می رفتم خانه آن دوستم برای شماره تقی کور، تقی شاپینا ، گفت مردم ، اهالی رشت ، عصری پیدا شده ناپاک پشام کاظم جفرودی و شرح در این روزنامه است . برادرم فوری تقی را صدا کرد گفت تقی چه می گویی ؟ او برادر من است . گفت ای ! تمام آن روزنامه ها را تسلیم برادرم کرد و ما رفتیم کتابخانه طاعتی . صاحب کتابخانه وقتی داشت که شرح احوال من به روزنامه ها کشیده شده روزنامه ها را تمام تسلیم برادرم کرد ، پنحوی که دیگر آن شماره ها در رشت به فروش نرسید و منتشر نشد . داستان این است که شهرپائی وقتی دید که علی رغم میل شهرپائی من بدستور شاه فقید از تبعید آزاد شدم عکس العمل نشان داد . شرح احوال مرا داد به روزنامه ها و مرا بعنوان يك عنصر خائن و ناپاک معرفی کرد . یادتان شود که در آن ایام سرپاس مختاری رئیس شهرپائی بود . به این جهت داستان من به روزنامه ها کشیده شد ، یکماه و نیم بعد هم مرا به شتام وظیفه پرورد . من بجای آن که افسر بشوم که حق من بود سرپاز ساده شدم و یکسال در پادشاه در لشکر یکم بعنوان سرپاز ساده و بعد گروهپان ۲ خدمت کردم . ولی بعد از یکسال یعنی بعد از آنکه شاه فقید را وادار به استعفا کردند و از ایران تبعید کردند مرحوم فروغی رئیس الوزرا بود . روزی مرا خواست . من از پادشاه پیاده رفتم به خانه اش که در خیابان سپه قبل از چهار راه حسن آباد بود . پیش خودم فکر می کردم که رئیس الوزرا نیاز به يك مصدر دارد رفتم به مستخدم اطاقش پیغام دادم که به آقای رئیس الوزرا بگوئید سرپازی که احضار فرمودید حاضر است . (پایان شوار

آ)

شروع شوار ۲ ب

وقتی به خانه مرحوم فروغی رسیدم به پیشخدمت گفتم حضور آقای رئیس الوزرا بگویند سرپازی که احضار کرده بودند حاضر است . مستخدم آقای نخست وزیر مرا وارد اطاق ایشان کرد سلام کردم عرض کردم سرپازی را که احضار فرموده بودید شده هستم . فرمودند نام تو چیست ؟ گفتم جفرودی . بلند شد با من دست داد . آشوقت فهمیدم که مطلب مصدر و اینها مطرح نیست . ساعت حدود ده صبح روز یکشنبه بود . ششتم . گفتمند شما سرگذشت خودتان را برای من بگوئید . من با توجه به موقعیت مقام نخست وزیر در آن ایام ایران خواستم کوتاه کنم . گفتمند نه . من دو ساعت برای شما وقت گذاشتم . چریپائی که من به شما امروز تائید کردم مفصل با بعضی جزئیات در جواب سوالات آقای نخست وزیر به ایشان عرض کردم . قریب سه ساعت آرزو شرح ماجرای زندگی من طول کشید و مرحوم فروغی با دقت گوش می کرد . و یادداشت پر میداشت . بعد تلفن کرد به وزیر دادگستری وقت و از ایشان خواست که روز بعد به من وقت بدهند . من رفتم در دادگستری خوب یادم می آید که آقای آهی بود وزیر دادگستری . برای ایشان هم حدود سه ریح ساعت ماجرای زندگی را گفتم . بعد دیگر از یاد بردم داستان را . بیست و دوم اپان یعنی حدود دو ماه بعد بود که شپی از خیابان لاله زار بالا می رفتم که باید توجه شما را به این نکته جلب بکنم که تا قبل از فاجعه سوم شهریور ۱۳۲۰ هیچیک از دوستان فرزندگ رفته من یا احیاناً همشهریهای من

حرامت نمی کردند با من در کوچه صحبت کنند و روپرو بشوند و احوالی از من بپرسند. ولی آشپ که از لاله زار میبرفتم بالا یککثرفر از دوستان رشتی‌ام به من رسید گفتم فلاشکس امروز روزنامه اطلاعات را خواندی؟ گفتیم نخواندم چه پیش آمده؟ گفتند امروز از تو در مجلس صحبت شد. فوری یک روزنامه اطلاعات را در چراغ کنار پیاده رو لاله زار خواندم دیدم لایحه‌ای بقید سه فوریت بردند که من مفهوم آنرا نمی فهمیدم و شخصی بنام آقای عبدالدین سزاوار از این لایحه دفاع کرد و لایحه تصویب شد و اثرات کیفری من از بین رفت. روزنامه را برداشتم بردم در خانه‌ای که با پسرعموهایم زندگی می‌کردم به آنها نشان دادم هیچکدامان تا صبح نخواستند ببینیم. روز بعد که روز جمعه بود با پسرعمویم دکتر جفرودی به مجلس رفتیم و به اداره بازرسی مراجعه کردیم و گفتیم آقای عبدالدین سزاوار کجا هستند؟ گفتند آقای مجلس تعطیل است. خانه‌شان در خیابان سزاوار است. پیاده دو نفری رفتیم به خیابان کاخ، خیابان سزاوار آنجا. به مستخدم درب خانه آقای عبدالدین پیغام دادیم که سرپازی می‌خواهد ایشان را ببینند. دو نفری رفتیم تو. آقای سزاوار روی صندلی شسته‌اند عده‌ای هم شسته بودند که قاعدتا باید وکلاء می‌بودند. سزاوار رو کرد به من گفت پسر چه می‌گویی. گفتیم من اسمم کاظم جفرودی است. تا گفتیم بلند شد دست داد مرا ششاند. پسرعمویم را هم ششاند. داستان را پرسیدیم گفت واله جریان زندگی جنابعالی را آقای فروغی رئیس الوزراء به خط خودش داد به من و گفتند یک لایحه بقید سه فوریت بیاورم که اثرات کیفری فلاشکس از بین برود. من بلند شدم آنرا حفظ کردم. بلند شدم از شما دفاع کردم. و الان هم خوشحالم شما را می‌بینم. این کارت من است. این شماره تلفنم است. این هم که آدرس من است که میدانید. هر کاری دارید به من مراجعه کنید. حدود ۱۵ روز بعد آقای وزیر جنگ که شخص جوان بود مرا احضار کردند گفتند که چون این لایحه گذشته من می‌خواهم شما را افسر بکنم برای اینکه افسر بشوی باید بروی توی فرمان و اعلیحضرت همایونی تصویب کنند. گفتیم تیمسار من چون مدت سه سالی که زندانی بودم، تبعیدی بودم، و بعد سرپاز ساده بودم، زندگی من از هم پاشیده شد. از شما استدعا می‌کنم اگر راهی دارد مرا مرخص کنید. در جواب من گفتند من یک درجه بالاتر، ستوان یک، پیششهاد می‌کنم که اعلیحضرت همایونی تصویب بفرمایند. گفتیم اگر ممکن است مرا معاف بکنید. بعرض اعلیحضرت رساندند. من از لباس سرپازی بیرون آمدم و چون از دو ماه قبل با لباس سرپازی به داشکده فنی می‌رفتم و تدریس می‌کردم که خود داستان دیگری دارد بلافاصله مرا در داشکده فنی استخدام کردند. و مرحله استخدامی من از اینجا شروع شد که ۵ سال در مرتبه دانشجویی بودم بعد در سال ۱۳۲۵ پاتفاق اصفیاء هر دو مان شدیم استاد. استاد داشکده فنی.

سؤال: در واقع ۱۳۲۰ وارد دانشگاه شدید شما؟

آقای جفرودی: بله بیست. من در آذرماه ۱۳۲۰ وارد داشکده فنی شدم.

سؤال: آشوقت کی‌ها اداره می‌کردند داشکده فنی را؟ کی‌ها یادتان هست؟

آقای جفرودی: مرحوم رهنا بود. ولی همه کاره مرحوم ریاضی بود. که معاوش بود. داشکده را در حقیقت قسمت عمده داشکده را مرحوم ریاضی اداره می‌کرد. بعدها که مهندس مهدی بازرگان یا مهندس عبدالحمین خلیلی رئیس داشکده شدند اینجا اداره می‌کردند ولی باز در حدود سال ۴۰ دوباره داشکده

پدست آقای مهندس ریاضی بعنوان رئیس دانشکده بود.

سوال : بعد آن وقت شما بعد از ۵ سال استاد شدید. راجع به وضع دانشکده در آنروز و استنباطی که شما داشتید در دانشکده ، دانشجویان چطوری بودند ، وضع درستان ، رفتار معلم با دانشجو و بطور کلی آن چیزی که از تصویر دانشگاه آنروز آدم می تواند در واقع ارائه بدهد چه می توانید بگوئید ؟

آقای چفرودی : آقای دکتر من تا سال ۵۷ تا روز وقوع ماجرای آن سال بعنوان استاد دانشکده فنی به خدمت ادامه می دادم . حتی در ادواری که وکیل مجلس بودم یا سناتور بودم بهیچوجه از انجام وظیفه تدریس در دانشکده فنی بعنوان استاد غفلت نکردم و غیبت نکردم. باید به شما اعتراف کنم که تا سال ۱۳۲۲ دانشکده فنی دارای بهترین و برجسته ترین فارغ التحصیلان بود که بعضی از اینها در امریکا یا در فرانسه صاحب مقامات علمی و آموزشی فوق العاده ای شدند. دانشجویان آن زمان دانشجویان استثنائی بودند. بعداً به تدریس وضع دانشکده تغییر کرد. سطح علم پائین آمد. شاگردهایی که در سالهای ۲۰ تا ۲۲ در دانشکده فنی درس می خواندند بیشتر من از برجسته ترین دانشجویان بودند. آشوقت دانشکده فنی در میان دانشکده های دانشگاه برای بعضی اعتصاپها و ایجاد بعضی ناراحتی های مربوط به زمان در درجه اول بود. همیشه اعتصاپها یا شلوغی های دانشگاه از دانشکده فنی شروع می شد با توجه به اینکه دانشجویان آن ایام بهترین دانشجویان دانشکده فنی بودند. چندین اعتصاپ سال ۱۳۴۰ را شاید یاد داشته باشید. وقتی آقای دکتر امینی نخست وزیر بودند اعتصاپ بزرگی در دانشگاه راه افتاد که باز دانشکده فنی در رأس قرار می گرفت. بلافاصله بعد از دانشکده فنی ، دانشکده پزشکی ، بلافاصله بعد از آن دانشکده علوم . بنده باید بگویم که آن ایام چه معلم در دانشکده فنی چه محصل هر دو مخصوصاً با دقت و اعمال نظیر شادروان عبدالله ریاضی و بعد مهدی بازرگان و بعد عبدالحمین خطیب و سایرین هم معلم ، هم دانشجو ، در درجه اول بکار علمی می پرداختند. آزمایشگاهها خوب کار می کردند کلاسها هیچوقت تعطیل نبود. ولی بعداً مخصوصاً از سال ۴۰ به بعد وضع دانشکده بصورت دیگر درآمد. سطح علم پائین آمد. سطح معلومات دانشجویان هم پائین آمد. اگر سوال دیگری دارید بفرمائید. که به سوالاتتان جواب بدهم .

سوال : سوال اول بنده این هست که چرا واقعا دانشجویان فنی در آن موقع پیشرو اعتصاپات بودند ؟ آیا این صرفاً به دانشجویان بستگی داشت ؟ یا احیاناً جو دانشکده فنی بعزت خود استادان طوری بود که این حرکتها را یا احیاناً تشویق می کرد؟ یا احیاناً امکان پذیر می کرد ؟ منظور من هست ببینم که نقش سیاسی استادان در این داستان چه بود . چون دانشجویان دانشکده فنی همیشه دانشجویانی بودند که پیشتر وقت خودشان را صرف درس خواندن می کردند. یک کمی سخت است که آدم بفهمد چه چوری آنها همیشه پیشرو اعتصاپ بودند. این يك سوال .

آقای چفرودی : آقای دکتر باید این مطلب را . این شکتی را متذکر بشوم که جوانان تحصیلکرده آن ایام یا جوانانی که درس می خواندند نیاز مبرم به این داشتند که در مراکز سیاسی دور هم جمع بشوند و عقائد سیاسی خودشان را مبادله کنند. با آنکه در سالهای بین ۱۳۲۰، ۱۳۲۲ بعزت اشغال مملکت این آزادی نسبی وجود داشت. مهذا متأسفانه حزبی در ایران بوجود آمد بنام حزب توده که من از ابتدای تاسیسش به تمام جریانانش وارد بودم . کمسائی که در رأس این حزب قرار گرفتند مثل عبدالصمد کامبخش ، مثل

کیاشوری ، مثل رادمش ، مثل دکتر چودت ، آرداشس اوامسیان و غیره .

سؤال : کشاورز بود ؟

آقای جفرودی : کشاورز اینها . بعضی از اینها با علم و اطلاع وابسته به شوروی بودند . بعضی دیگر شاید معتقد به تحزب بودند ، و این وابستگی را بخوبی درک نمی کردند . چرا من می گویم حزب توده وابسته به شوروی بود ؟ برای اینکه اولین اشعاب در سال ۱۳۲۷ در حزب توده بوجود آمد . عده ای که از ماهیت حزب توده با اطلاع شده بودند ، اطلاع پیدا کرده بودند جدا شدند و اشعاب کردند . البته عده دیگر ماندند که شما همه آنها را می شناسید . از ایران فراری شدند پراشر واقع پانزده خرداد (بهمن) دانشگاه و حزب توده حزب منحل شد . سران حزب به زیر زمین رفتند و فعالیت های مخفی داشتند . جوانان آستوری که من در محیط دانشگاه حس کردم جوانان تحصیل کرده نیاز داشتند که حزبی وجود داشته باشد . هرکدام روی مسلکشان روی طرز تفکرشان به یک حزب بگروند . تنها حزبی که سازمان داشت ، و اضعاف باید داد ، خوب هم اداره می شد ، حزب توده بود . با این توضیحی که درباره این حزب من عرض کردم ، حزب دیگری در ایران به ریاست سرلشکر ارفع رئیس ستاد وقت در ایران درست شد بنام حزب نهضت ، که یکسال و نیم بعد از هم پاشیده شد با مداخله انگلیسها ، با مداخله خارجی ها ، این حزب از هم پاشیده شد . حزب دیگری که جوانها بتوانند به آن رو بیاورند و سازمانی داشته باشد در ایران وجود نداشت با آنکه به علت اشغال مملکت آزادی وجود داشت ، حزب می شد درست پکنی . ولی وجود نداشت که جوانها بروند . من خوب پیاد دارم که بعد از ۱۳۲۲ بعضی کتابها را شاگردان اوراقش را جدا می کردند و هرکدام یک قسمتی از اوراق را می گرفتند مخفیانه در دانشکده فنی مطالعه می کردند بهم رد و بدل می کردند . این ترتیب درست نبود . معتقدم شخصا که اگر آزادی بیان ، آزادی مسک در ایران می بود هیچوقت کمونیسم در ایران نضج پیدا نمی کرد . این اعتقاد من است ، مخصوصا در بین دانشجویان دانشکده فنی . دانشجویان دانشکده فنی از یکطرف همانطور که فرمودید خیلی خوب درس می خواندند . درسمایشان مشکل بود ، پروژه داشتند ، مسئله داشتند ، بطور دائم . سبک تدریس در آن موقع در دانشکده فنی بنظر من خیلی سخت بود . با این حال دانشجویان همیشه بطرف سیاست می گرویدند . و توجه شما را به این نکته جلب می کنم که سه نفر از استادان دانشکده فنی ، دکتر رادمش ، دکتر چودت ، و دکتر کیاشوری که در دانشکده معباری بود ، اینها اعضاء برجسته و از سران حزب توده بودند . اینها تبلیغ زیادی به این دانشجویان می کردند . و دانشجویان بخاطر سازمان حزب توده بطرف آن حزب کشیده شدند . بعد چریان مصدق پیش آمد که عده ای از دانشجویان دانشکده فنی و معلمین در آن چریان بودند . معلمین بنام مهندس مهدی بازرگان ، مهندس کاظم حسیبی و غیره . از دانشجویان عده زیادی بطرف چریان مصدق کشیده شدند . پشاپراین ، دانشکده فنی به این دلائلی که من فقط به اختصار اشاره کردم همیشه در رأس اعتصابات قرار گرفته بودم .

سؤال : پس با بودن استادانی که در واقع جزء کادر رهبری حزب توده بودند در واقع یک هاله خیلی مشخصی در مقابل دانشجویان بود که اینها را جذب می کرد . حتما" برای اینکه آن تاءشیری که استاد بر شاگرد می گذارد مسلما" تاءشیر مهمی است و اینها را جذب می کند .

آقای جفرودی : تردید نداشته باشید.

سوال : فرمودید که از سال ۱۳۲۲ کم کم سطح تحصيل دانشجویان پائين آمد علت آن چه بود ؟

آقای جفرودی : علتش اين بود. بين سال ۲۰ تا ۲۲ بايد اعتراف كنم كه چيز اين تاءشيري كه معلم بنام عضو حزب توده در شاگرد داشت و يا در چريان مصدق معلميني مانند بازرگان و حسيبي و نظائرش در شاگرد داشتند ، درس در مرحله اول بود و معلمين ائصافاً سختگير بودند. سطح شمرهها با سختگيري زياد وجود داشت . ولي از سال ۲۲ پيچد سطح علم بتدريج پائين آمد به علت اينكه بعضي از استادان وارد سياست هدايت شده شدند كه ديگر آن مفهوم و معنای قبلي را نداشت . حزب توده پرايتان عرض كردم كه وابستگي اش به شوروي تا آنچايي بود كه عده اي اشعاب كردند عده ديگر پشيمان شدند. مثل خليل ملكي و ايشا. عده اي هم توبه نامه امضاء كردند. ولي از سال ۱۳۲۲ پيچد چريان شركت فعاليت استادان در سياست مملكت هدايت شده بود و اين به زبان علم تمام شد. و اين به زبان تحقيقات تمام شد. و اين به زبان تعليمات سياسي چواشان تمام مي شد. بايد اين را من اعتراف كنم .

سوال : خوب پله آقای جفرودی فرمودید که از سال ۱۳۲۲ به علت برهم زدن چو عادی دانشگاه و سياست هدايت كنده اي كه پير دانشگاه بتدريج حكمفرما مي شد وضع آموزش تا يك حدی مختل شد. بنده مي توانم بفهمم اگر از دانشجو انگيزه اصلي تحرك فكريش را بگيرند ممكن است اين احياي" در وضع تحصيل خلل ايجاد كند. آن مسأله را اگر كنار بگذاريم بيشتر معني من اين هست كه بفهمم در جهت كادر آموزشي دانشگاه چه تاءشيري روپوش ايجاد شده بود . يعنى آيا استادان مثلاً " نسبت پكارشان علاقه شان كمتر شده بود ؟ آيا استادان كه فكر مي كردند ديگر آزادي عمل آتلوري كه بايد داشته باشند، آزادي فكريشان آتلوريكه بايد داشته باشند ندارند ، دانشگاه را به آن مفهومي كه قبلاً" بعنوان يك وظينه و رسالت مي گرفتند ، از اين حالشان پائين آمدند ؟ آيا آن لطمه اي كه به آموزش خورد در واقع آن لطمه اي است كه دانشگاه خارج از يك محيط عادي تعليم و تربيت به محيط زورگوشي تبديل شد ؟ اين سوالات پراي همه مطرح است . چون مي دانيم دانشگاه تهران دانشگاه اصلي ايران بوده اولين دانشگاه ايران بوده و بعد هم تا آخر بزرگترين نقش را پازي مي كرد و همه مي دانيم كه اين دانشگاه تحول كرد از مراحل مختلف گذشت و گرفتاريهاي داشت كه شما شايد بهتر از هر كس ديگري ايشا را ميدانيد . بنده خواهش مي كنم آنچه كه ميشود در زمينه تحول دانشگاه خواه دانشجو، خواه استاد، خواه مديريت دانشگاه، و خواه روابط بين استاد و دانشجو ، و خواه روابط بين استاد كادر آموزشي و شيروهاي خارج كه دولت هست و فرض بفرمائيد شيروهاي ائتمالي هست. يا قاشوشي هست . و بعد اعتصاياتي كه در دانشگاه شد و تغييراتي كه شد از كنار رفتن دكتور سياسي كه مرحله بزرگي در تاريخ دانشگاه بود. ايشا را لطفاً از آن اول اگر تجزيه بفرمائيد خيلي كمك مي كنيد به روشن شدن داستان .

آقای جفرودی : همانطور كه به شما عرض كردم دانشكده هاي دانشگاه و محصلين اين دانشكده ها تا قبل از ۱۳۲۲ پنظر من ، به تشخيص من ، بهترين درس خواشاي دانشگاه تهران بودند. با آنكه تا قبل از سال ۱۳۲۲ عده معدودي از دانشكده فني ، دانشكده پزشكي ، دانشكده علوم و بعضي دانشكده هاي ديگر معباري . استادان آنها عضويت حزب توده را پذيرفتند ، و با آنكه تا قبل از سال ۱۳۲۲ عده بيشتري از استادان

وارد چریان شهت صدق شدند ، معذا ، باید اعتراف کرد که میچیک از این استادان از وظیفه اصلی که تعلیم و تدریس بود پهیچوجه غفلت نمی ورزیدند . و این وظیفه را حتی استادان عضو حزب توده و استادان عضو شهت صدق با احساس مسئولیت کامل انجام می دادند و رابطه استاد با دانشجو بنظر من فوق العاده دوستانه بود . نه شاگرد در مقابل استاد میبایستاد و نه استاد رفتاری داشت که دانشجو وسیله ای برای ایجاد اعتصاب و شلوغی بدست بگیری . اما بعد از سال ۱۲۲۲ حادثه ای روی داد و آن اینست که عده ای از استادان چریان صدق اعلامیه را امضاء کردند و از واقعه ۲۸ مرداد که در حقیقت باید گفت بازگشت شخص شاه بود اظهار تاسف کردند . این اعلامیه باعث شد که دولت به رئیس دانشگاه دستور داد که این استادان را منتظر خدمت کنند . قانونی برای انتظار خدمت استادان وجود نداشت . ماده ۱۷ آئین نامه رسیدگی به تخلفات استاد وجود داشت که دست رئیس دانشگاه را پهیچوجه باز نمی گذاشت که بدون آن رسیدگی استادی را بنحوی تنبیه کند . استقلال دانشگاه هم محمد رضا شاه ، شاه ایران پاهاش موافق بود . هم دکتر علی اکبر سیاسی که هنوز هم خوشبختانه در قید حیات است . استقلال دانشگاه را چه از لحاظ تدریس و تعلیم و چه از لحاظ مالی کاملاً تأمین کرده بود . یعنی استاد در درسش آزاد بود ولی احساس مسئولیت می کرد . دانشگاه بودجه ای در اختیارش بود . استقلال مالی داشت فقط باید آخر سال حسابها را تحویل وزارت دارایی میداد که محاسبات عمومی پهبش رسیدگی می کرد . ولی استقلال مالی کافی داشت . پراشر این اظهار تاسف این عده معدود از استادان که از ۱۲ نفر تجاوز نمی کرد از واقعه ۲۸ مرداد و این دستور دولت دایر به اینکه رئیس دانشگاه آن استادان را منتظر خدمت کند واقعه ای پهبش آمد . دکتر سیاسی ایستادگی کرد گفت من پرخلاف قانون عمل نمی کنم . و این خلاف استقلال دانشگاه است . خلاف قانون تأسیس دانشگاه . خلاف آئین نامه دانشگاه . پراشر ایستادگی او کاندیدهای جدیدی در نظر گرفته شد و قانون انتخاب رئیس دانشگاه عوض شد . در سال ۱۲۲۲ که منم در مجلس بودم قانون جدیدی آمد که از میان استادان شاعل دانشگاه سه نفر به رای شورای دانشگاه انتخاب می شود و به پیشگاه اعلیحضرت پهبشهاد می شود . اعلیحضرت یکی از سه نفر را به ریاست دانشگاه منصوب می کند . من خودم در آن موقع عضو شورای دانشگاه بودم . بعنوان حاشیه باید خدمتتان عرض کنم . بعد از دوره خدمتم من یازده دوره یعنی ۲۲ سال شایسته منتخب دانشکده فنی در شورای دانشگاه بودم . آن سال هم بودم . آقای دکتر اقبال کسی بود که درنظر گرفته شده بود که رئیس دانشگاه بشوند . شورای دانشگاه در دانشکده ادبیات تشکیل شد به ریاست دکتر سیاسی . دکتر سیاسی تمام آراء را داشت . دکتر اقبال یک رای کم داشت . مرحوم دکتر عمید رئیس دانشکده حقوق ۱۷ رای داشت . معذا آقای دکتر اقبال به این سمت منصوب شد . از آن پبعده نظارت و کنترل دانشجو و رفتار دانشجو و وضع دانشکدهها بطور کلی نظارت پهبشتر می شد . تحت یک نظارت خاصی بود . و این به زبان علم بود . در مقابل این کار استادان . اعم از اینکه جزء چریان سیاسی بودند یا نبودند عکس العمل نشان دادند . واکنش نشان دادند . پناپراین ، تعلیم و تدریس دستخوش یک شوخ مبارزه و یک شوخ آشفتگی شد . پاینجهت ، سطح علم پائین آمد . پبرکناری دکتر سیاسی بطور قطع به استقلال دانشگاه تهران و به امر تعلیم و بطور کلی به رویه دانشجویان لطمه زد . دانشجویان از آن سال پبعده یعنی پراشر تصویب این قانون بطور دائم در مقابل دستگاه ایستاده بودند و مبارزه می کردند . بسیاری از اوقات کلاسها به این علت تعطیل می شد . وقتی من به شما گفتم سطح علم پائین آمد . وقتی که درس ، مواد درسی در مدت معین که باید تدریس بشود کلاسها تعطیل باشد فرصتی نیست که دیگر معلم وظیفه اش را انجام بدهد ، یا دانشجو که دستخوش تحولات و اعتماپات بود بتواند وظیفه دانشجوییش را انجام بدهد . موضوع امیرآباد که محل سکونت دانشجویان بود یک میدان مبارزه دیگری شده

بود آنجا. و بعد غائله زمان دکتر فرهاد که رئیس دانشگاه بود پیش آمد که کماتوها به دانشگاه ریخته‌اند و این برای دفعه اول بود که يك نیروی بیرون، نیروی انتظامی، برای برقراری انتظامات وارد محوطه دانشگاه شد که از آن پیچید دیگر همه چیز، همه نظم و انضباط و رابطه نزدیک بین استاد و دانشجو بهم خورد. و این بنظر من خیلی به زیان بود. از سال ۱۳۴۲ پیچید جریان جدیدی در دانشگاه پیش آمد و آن باید گفت اشتصاب آقای دکتر جهان‌شاه صالح به ریاست دانشگاه بود، که طریقه و متد امریکائی وارد دانشگاه تهران شد و به این لطمه بیشتری زد. برای اینکه کادر تعلیماتی دانشگاه تهران پیشتر اروپا دیده بودند. کمتر امریکا دیده بودند. کمتر فارغ التحصیلان ایرانشی دانشگاههای امریکا بود. این تغییر ناگهانی و رژیم جدید و حتی نمره دادن بکلی وضع دانشگاه را بهم زد. بسفح دانشگاه شد. من خیال می‌کنم که اگر در این زمینه نمره‌های استادان را که به دانشجویان داده می‌شد تا قبل از سال ۱۳۴۲ و بعد از سال ۱۳۴۲ بهم مقایسه کنیم می‌بینیم که تفاوت زیاد است. این تغییرات که مداخله بیرون را در امر تعلیماتی و در امر اداره امور دانشگاه وارد دانشگاه کرد بی نهایت بضرر علم و تعلیم تمام شد. از آن پیچید میدانید که انتخاب رؤساء دانشگاهها مخصوصاً دانشگاه تهران پیشتر جنبه انتصابی داشت جنبه انتخابی بکلی از بین رفت. کسانی که بعد از سال ۱۳۴۸ رئیس دانشگاه شدند بنظر من چه از نظر مقام استادی چه از نظر صلاحیت دانشگاهی فاقد بودند.

سوال: در واقع مطلب اصلی همان است که فرمودید یعنی دخالت دولت در امور دانشگاه و مخصوصاً بعضی مواقع تحریک دانشجویان بوسیله فرض فرمائید وارد شدن کماتو در محیط دانشگاه یا گرفتن دانشجویان حالا بهر عنوان هست. این محیط دانشگاه را متشنج کرد و احیاناً بهم خوردن استقلال واقعی دانشگاه که از شخص رئیس دانشگاه شروع میشود با داستانی که راجع به دکتر سیاسی فرمودید آدم می‌تواند بفهمد که دانشگاه بطور کلی متشنج می‌شود. ولی در طی این مدت يك اتفاق دیگری هم بتدریج می‌افتاد و آن گسترش کمی دانشگاه بود. یعنی دانشگاه بصورت کلی بزرگ شد. خواه از لحاظ تعداد دانشجویان، تعداد دانشکده‌ها، استیتمهای مختلف. یعنی يك مرحله‌ای بود این فرض فرمائید ۱۵ سال ۲۰ سالی که دانشگاه تهران خیلی رشد پیدا کرد. حالا آیا خود جهت این رشد درست بوده و آیا این رشد خودش تاحدی باعث پائین آمدن کیفیت شده و یا می‌شد این رشد را تا همین کرد با استقلال کامل بدون اینکه کیفیت پائین بیاید؟ منظور بنده اینست که در خیلی جاها هست اتفاق می‌افتد در همین دانشگاههای پاریس اتفاق افتاده که رشد کمی زیاد باعث گرفتاریهای دانشگاه شده و کیفیت آموزش آمده پائین. آیا همچین چیزی را ما در ایران داشته‌ایم یا نه؟

آقای چفرودی: مطلبی را که آقای دکتر اعتماد عنوان می‌فرمائید این مطلب اساسی و يك مطلبی است که از نظر کلیتش باید در نظر گرفت. بعد از اینکه استقلال دانشگاه تهران از بین رفت و بعد از آنکه اساساً اداره امور تعلیماتی بنوع خاصی تحت کنترل و يك ضابطه خاص مربوط به روز قرار گرفت، نوع تعلیمی که باید به جوانان ایران داده بشود بکلی تحول پیدا کرد و تغییر کرد. اولاً تاسیس دانشگاهها در استانها بدون داشتن مسائل و استاد و معلم بسیار کار غلطی بود. چیز جنبه تبلیغاتی و سیاسی مفهوم دیگری ندارد. دانشگاههای که در استانهای ایران تشکیل شدند غالباً فاقد سادترین استاد به لحاظ علمی بود. فاقد آزمایشگاهها، فاقد مسائل تدریس بود. بجای توسعه دانشگاه ایران باید با عجله فکر دیگری میشد و آن فکر این بود که بین انسان ساده در هر حرفه و انسان تحصیلکرده صاحب مقام عالی باید این فاصله بوسیله

تکنیسین ها و تکنوکراتها پُر میشود. بخشوی که خوب یاد دارید که در اوائل دهه بین ۵۰ و ۶۰ نیاز ایران به آدمهای فنی با توجه به توسعه اقتصادی مملکت تاگهان به هفتصد هزار نفر رسید. این مطلب پنده خوب یاددارم که در مدارس بین ۲۲ تا ۴۰ چند بار در جلسات مطرح شد و توجه وزارت آموزش چلب شد. خودم شطقه‌های من صحبت های من در صورتجلسات مجلس هست. چند بار ضمن طرح بودجه توجه وزیر آموزش را که در آن وقت وزارت علوم نبود به این نکته چلب کردم که آقا بجای توسعه دانشگاه ایران که فاقد وسائل است از استاد گرفته تا آزمایشگاهها، تکنیسین ها را مدارس تکنیکی را تربیت کنید در مملکت. شگذارید که دانشجویایی که وارد مدرسه متوسطه می شوند همه شان فقط آی ایکس به علاوه دوپ ایکس مساوی صفر یا اکسیژن جسمی است پی پی و خاصیت یا غیره شقائر اینها، به اینها اکتفا نکنند. به دانشجویان، دانشجویان را هدایت کنید که عده کمی از اینها وارد دانشگاهها بشوند. عده زیادی از اینها وارد مدارس حرفه‌ای بمعنی اعم بشوند. چه در رشته پزشکی، چه در رشته مهندسی، چه در رشته حقوق، چه در رشته معماری. متأسفانه به این نکته توجه نشد. حتی بعنوان مثال توجه وزیر آموزش به این نکته چلب شد که در مدارس متوسطه مخصوصاً از سال اول متوسطه تا سال ششم در راهروها و اطاقها همه جا وسائل بگذارند که دانشجویان با توجه به آن وسائل بطرف حرفه‌ای چلب بشوند. بیجهت دانشجویایی که حوصله یا استعداد ریاضیات یا استعداد طبیعیات را ندارند بیجهت شروند دنبال این. یک دیپلم بگیرند برای اینکه وارد دانشگاه بشوند. به این مسئله توجه نشد. من فکر می کنم از ۲۰۰ هزار فارغ التحصیل متوسطه ایران ۲۸۰ هزار نفر داوطلب ورود به دانشگاهها بودند که تمام دانشگاههای ایران شاید ظرفیت جذب حداکثر بیست هزار نفر را داشتند با توسعه پی معنائی که پیدا کرده بودند. به این کار توجه نشد. مطلب اینجاست مطلب اصلی. مطلبی را که شما عنوان کردید که در سال ۵۰ و ۵۶ زیان سلسله نصیب سرتاسر مملکت و اقتصاد مملکت شد و آن تورم انباشتی در آن سالها بوجود آمد که، لااقل در حرفه من، یک راننده، گیریدر که یک حقوق متعادلی داشت و در ماه ۴۰ هزار ریال حقوق می گرفت، تاگهان حقوقش رسید به ۱۲۰ هزار ریال و یک مهندس که یک حقوق متعادلی با توجه به حقوقها اعم از شرکت نفت یا دستگاه دولت، ۲۰ هزار تومان یا دویست هزار ریال می گرفت، حقوقش تاگهان به ۸۰۰ هزار ریال یعنی ۸۰ هزار تومان رسید و ایران مجبور شد برای گردش کارهای اقتصادی و عمرانیش هزارها نفر در مورد کارگر ساده، میلیونها نفر در مورد راننده، دهها هزار نفر کارگر از فیلیپین، افغانستان و پاکستان و احیاناً از مالک غرب وارد ایران بکنند که جثاها عالی قطعاً به این مطلب خوب واقف هستید.

سؤال: آنچه که من یادم هست در اوائل کار دانشگاه تهران شاید تا خیلی جلو هم که برویم استاد دانشگاه تهران یک پرستیژ بزرگ داشت رویهمرفته. آشنائی که مثلاً فرض بفرمائید طیب بود اگر در مطبشان می نوشتند استاد کرسی فرض بفرمائید جراحی هرچه بود این یک پرستیژ بزرگ برای او بود. همچنین مهندسین، همچنین آشنائی که در رشته حقوق بودند یا در جاهای دیگر. این پرستیژ یک حسن داشت برای اینکه واقعاً اینها خچنگان مملکت بودند و باید این پرستیژ را می داشتند یک عیب احیاناً داشت و آن این بود که باعث میشد که تاحدی این افراد خودشان را از مسائل مملکتی منع بدانند و یا خودشان را وارد مسائل مملکتی نکنند برای اینکه خود این پرستیژ این به اصلاح رضایت را بهشان میداد رضایت خاطر را بهشان میداد. مدتها من یادم است در ایران بحث بر سر این بود بعدما که آیا دانشگاهیان نقششان را واقعاً در توسعه و گسترش اقتصاد اجتماعی بعدما یعنی فرض بفرمائید در دهه قبل از انقلاب بازی کردند یا نکردند و علتش چه بود. گروهی این فکر را می کردند که دانشگاهیان از اجتماع منع شدند

بطور کلی و فقط در حیطه دانشگاه خودشان می گنجند. آیا شما همچنین احساسی داشتید؟ شما که در یک رشته فنی بودید که در هرصورت ایران آنوقت در زمینه‌های فنی نیاز زیاد داشت به اینکه از همه افکار از همه ذوقها استفاده کند؟ آیا شما که آثور خط بودید یعنی در داخل دانشگاه بودید (حالا بنده صرفنظر می کنم اینکه شخص شما همیشه در دو طرف بودید) ولی در هرصورت بعنوان استاد دانشگاه آثور بودید. آیا شما این مسئله را آنوقت می شنیدید احساس می کردید؟ یا در دانشگاهیان می دیدید که یک نوع حالت کناره گرفتن از حرکت کلی ملکت باشد؟

آقای جعفرودی: باز آقای دکتر اعتماد انگشت روی یک مطلب حساس تعلیماتی گذاشتید. آنچه را که شما بعنوان مقام شایع استاد تا قبل از سال ۱۳۲۲ یا اوایل تأسیس دانشگاه مخصوصاً دانشگاه تهران عنوان فرمودید بنظر بنده این شخصیت یک شخصیت صوری بود. شخصیت به مفهوم واقعی نبود. یعنی یک استاد یک دانشکده اعم از پزشکی یا معماری، فنی یا حقوق این یک شخصیت ظاهری بود. یعنی استادی بود اگر احیاناً محفوظاتش خوب بود یا خوب درس خوانده بود خوب تدریس می کرد به این عنوان و بعلمت کمی تحصیل کرده این آدم یک آدم پرچسته‌ای در جامعه بود ولی این استاد به مفهوم واقعی نبود. احاله یک درس به یک استاد امر غلطی بود در دانشگاههای ایران مخصوصاً در دانشگاه تهران. یک درس را باید یک هیئت اداره کند نه یک فرد. یک فرد هیچوقت قادر نیست فصول مختلف یک درس معین را به تنهایی اداره کند. این هیئت باید مرکب میشد از یک آدمهای با سواد به عنوان استاد کرسی. یک کمکهای که دارای دکترها باشند بعنوان کسانی که مجلات می خوانند، کتاب می خوانند. یک استاد قادر نیست تمام اوقاتش را کتاب بخواند، همه مجله‌ها را بخواند. آنها کمکشان باشند، برای استاد. حتی باید در این درس ماشین نویسی و نقشه کش و احیاناً طرح ریو هم باشد که همه اینها ه نفر ۶ نفر و ۷ نفر یک درس دانشگاه را اداره می کردند. آنوقت تحقیقات شروع میشد. استاد دانشگاه ایران بکلی از جامعه ایران، بکلی بدور بود. استاد فنی از صنایع ایران بدور بود. از صنایع ایران خبر نداشت. استاد، آن شخصی را می گویند استاد، که ضمن تدریس بتواند یک طرح را یک پروژه را عنوان بکند حل بکند به مرحله اجراء دریاورد. بنده برای چاپ‌عالی در حرفه خودم مثال می‌زنم. اگر من یک مهندس استاد راه بودم یا استاد سد، وقتی برای دانشجویان تدریس می کردم تئوری سدسازی را می‌گفتم. می‌گفتم این من هستم که سد سفید رود را حساب کردم، ببینید دانشجوی چه احترامی برای من قائل میشد. من محفوظات خودم یا مسلمات خودم را در سر کلاس برای دانشجوی تشریح می‌کردم ولی هیچ اثری در ملکت نپوچود نیاورده بودم. بطور کلی عرض می‌کنم. آن معلمی که معماری تدریس می‌کرد اگر ه اثر چاوپیداشش را بعنوان پرچسته‌ترین نمونه‌های معماری به دانشجوی ارائه می‌کرد، مثلاً مقبره رضاشاه کبیر، مجلس سنای ایران، احیاناً، از این قبیل چیزها، شما فکر کنید که چقدر دانشجوی تحت تأثیر قرار می‌گرفت و میرفت اینها را می‌دید. هیچوقت دانشجویان لاقول دانشجویان دانشکده فنی نمی‌رفتند با صنعت تماس بگیرند که مسائل جامعه را بیاورند توی دانشکده فنی تحت نظر استاد حل کنند که استاد ورزیده شود علمش را بیرون بدهد علم مفیدش را بدهد به جامعه ایران، هیچوقت. یک تئوریهای بود، بنده منکر علم استادان دانشگاه تهران نمی‌شوم، ولی اینها در جامعه ایران. در ساختن اقتصاد ایران، در ساختن حرفه ایران، در ساختن فن ایران، در اداره امور حقوقی ایران، پزشکی ایران، بهداشتی ایران تأثیر داشت. بنابراین این شخصیت شخصیت ظاهری و صوری بود. (پایان نوار ۲ ب)

شروع شوار ۲ آ

سوال : آقای جفرودی در جمله پیش که باهم صحبت می کردیم مسئله دانشگاهها مطرح بود و چنانچه عالی مطالبی در مورد تحول دانشگاه و بعضی معایبی که در دانشگاه باعث این تحول ایجاد شده بود فرمودید. مسئله استادها را مطرح کردید. مسئله تأسیس دانشگاههای مختلف در شهرستانها را مطرح فرمودید که آمادگی لازم را نداشته و به آموزش ملکت لطمه زدند. مسئله نبودن یا کم بودن آموزشهای سطح وسط و تربیت تکنیسیین و افرادی که واقعا "بتوانند عملا" در کار پارور باشند بدون اینکه بخواهند در سطح خیلی بالا بصورت مهندس یا دکتر یا قاضی یا هرچیز دیگر در سطح بالا کار کنند و آن خلاءای که در ملکت در این زمینه ایجاد شده بود مطرح فرمودید. اینها همه یک مقدار سوال ایجاد می کند که اجازه فرمائید امروز در آن زمینه سوالات را مطرح بکنیم و هرچا که لازم بود ممکن است باز احیاناً در مورد بعضی از آن مسائل به عقب برگردیم. در مورد وضع استادان فرمودید که در واقع ترتیب آموزش در دانشگاه ایراد داشت به این مفهوم که آموزش یک درس را درست به عهده یک استاد واگذار می کردند و آن استاد همانطور که فرمودید به تنهایی نمی توانست و عملاً هم مقدور نیست که این کار را انجام دهد و باید کار دستجمعی می شد. این کار دستجمعی البته لزومش این هست که هرچه علوم تحول پیدا می کند و رشتههای مختلف تحول پیدا می کند شاخه شاخه هم می شود در واقع یک نفر نمی تواند در همه این شاخهها تخصص داشته باشد و نمی تواند نقش استادی را بازی بکند. بنابراین باید افراد مختلفی باهم باشند که هرکدام در واقع نقش گروه را کار دستجمعی را تکمیل بکنند. شما می فرمائید که این کار شد. در دانشگاه تهران در یک موقعی که در واقع آمدند یک مقداری رفورم ایجاد بکنند و نحوه کار دانشگاه را عوض بکنند مسئله تشکیل گروهها را پیش کشیدند و حالت استاد کرسی به آن ترتیب از بین رفت و گروههای آموزشی تشکیل شد. هدف از گروههای آموزشی تا آنجائی که بنده میدانم این بود که این درس را برطرف بکند یعنی نیت اصلی این بود حالا در عمل چه جوری شده آن بحث دیگری است. گروههای آموزشی لزوماً باید تشکیلات خودشان را میداشتند افراد خودشان را در سطوح مختلف آموزشی یا تحقیقات باید می داشتند و اینها باید همدیگر را در آزمایشگاه در درس تکمیل می کردند و احیاناً در رشتههای چاشپی که به آن رشته تدریس مربوط می شد بتوانند ارتباط را ایجاد بکنند. حالا ایجاد این طرح آموزش و بعد هم نحوه نمره دادن به دانشجو و بعد هم نحوه کردیت گرفتن اینها همه یکی وضع دانشگاه را عوض کرد. آیا این تفاوت وضع بنظر شما کافی بود و می توانست آن مقصودی که شما داشتید برآورده کند و یا اگر نبود اشکال از چه بود؟

آقای جفرودی : آقای دکتر اعتماد متشکرم که این جلسات بحث دو نفری که امروز چهارمیش هست ادامه می دهید و به من فرصت می دهید که نظراتی را که در گذشته داشتیم و در بعضی از مجامع فیالمثل مجلس شورای ملی یا سنا که من هم عضو آنها بودم یا در جلسات شورای دانشگاه مطرح کردم ، عنوان کردم ، بگویم. باید بگویم در راه به کرسی نشاندن آن نظرات تا پای مبارزه هم ادامه میدادم. حالا آنها را بعنوان خاطرات گذشته بازگو می کنم. قبلاً خواستم دو نکته از سخنان جمله گذشته خودم را اصلاح کنم شاید از سخنان جلسات ۱ و ۲ هم وجود داشته باشد که محتاج به اصلاح باشند. بعداً باهم خواهیم دید. یکی اینکه من گفتم که از سال ۱۳۵۰ ، ۱۳۵۱ مرادم سال ایراشی است. تاریخ ایراشی است. تورم اهل فن، تورم انسان بوجود آمد. این تورم انسان اشتباه است. مرادم کمبود انسان و تورم دستمزدها و تورم

حقوقها بوده است بعداً" در ذکر مثال این را اصلاح کردم ولی امروز خواستیم این کلمه را هم اصلاح کنیم . در يك جای دیگر گفتیم میلیونها راننده مرادم هزارها راننده و اهل فن و تکنیسینهای قسمت های مکانیکی ماشین آلات بوده است. این را خواستیم اصلاح بکنیم . اما مطلبی را که بصورت ایجاد گروه در تاریخ دانشگاههای ایران بخصوص دانشگاه تهران مطرح کردید صحیح است . گروهها بوجود آمد. ولی این گروهها اسمی بوده است. کپی بوده است از آنچه که در خارج به مفهوم واقعی وجود داشت . یعنی عدهای استاد در رشتههای معین گروهی تشکیل دادند ولی باز هرکس ، هر استادی ، همان درس خودش را پیمان سبک قدیم ادامه میداد. این گروه بندیها فقط بعنوان انتخاب رئیس ، فایف رئیس ، و مدشی ، سه بعنوان بهبود تعلیمات بوجود آمد و تا آخرین روز یعنی تا سال ۱۳۵۷ که من این افتخار را داشتم که در خدمت دانشگاه تهران باشم ، هیچوقت این گروهها به مفهومی که در دنیای پیشرفته، در دنیای علم، در دنیای صنعت ، در دنیای اقتصاد وجود دارد، هیچوقت ، در ایران به آنصورت بوجود نیامد، بنابراین مفید فایده قرار نگرفت . همانطور که در جلسه گذشته حضورتان عرض کردم استاد می باید در خدمت اجتماع باشد در عین حالی که در خدمت علم و تدریس و دانشگاه است . به دلائل زیاد این استاد در خدمت اجتماع ایران نبود. یعنی علمش در ایران در بازار ایران عرضه نمی شد ، تا آثاری از این علم بوجود بیاید و او مورد احترام واقعی جامعه ایران و شاگردانش قرار بگیرد. طرح مجلس سنا را من عنوان کردم. کسانی مثل مرحوم محسن فروغی و همکارانش که این طرح را تهیه کردند بعلمت این طرح همیشه مورد احترام دانشجویان خودشان در دانشکده معماری بودند. من مرادم این است که يك استاد دانشکده حقوق ، یا استاد دانشکده ادبیات ، یا استاد پزشکی ، یا استاد دانشکده فنی ، می بایست آثار کارهایش در جامعه مفید به حال مردم ایران باشد. و این آثار را این استادان ضمن تدریس به شاگردان خودشان عرضه می کردند. همچنین وجود اینها در جامعه ایران مورد استفاده قرار می گرفت . که متأسفانه نبود. شاید یکی از دلائلی که استاد را از جامعه و از تحولات ایران پدور نگه میداشت همان خدای بوده که بین استاد و کارگر ساده بود که این فاصله بسیار ضروری و مفید بود و نمی توانست استاد با فقدان این آدمها ، این تکنیسین ها ، علمش را بصورت عمل در جامعه در بیاورد. شاید یکی از دلائل این بوده است .

سوال : خوب در همین زمینه حالا بنده سوالی دارم و آن سوال این است که البته نقش دانشگاه این بوده که مسئولیت تربیت آن افراد وسط را، تکنیسین یا متخصصین مختلف را در ردههای مختلف به عهده بگیرد. نقش دولت بوده که در این زمینه ترتیبات لازم را بدهد ولی دولت در این زمینه تصور کرد ، میداشتم و همه احساس کردند. سوال بنده این هست که دانشگاه تهران که در واقع هسته اصلی توسعه علم و تحقیق در ایران بود و تا آخر هم بزرگترین مرکز علمی ایران ماند ، در این زمینه چرا هیچ ابتکاری بخرج نداد ؟ یا دانشگاه تهران بعنوان يك دستگاه مسئول توسعه علمی و فنی کشور؟ یا اینکه استادان دانشگاه خودشان و همانطوری که خاطرتان هست در این سالهای آخر رسم شده بود و دولت هم تشویق می کرد که مدارس خصوصی برای تربیت انواع و اقسام تخصص ها و ایجاد آن تخصص ها در مملکت ایجاد بشود و اغلب هم در سطح وسط بود . چگونگی استادان دانشگاه نسبت به این مسئله بی اعتنا بودند و چرا خودشان با تخصص و تیجری که داشتند و دانشی که داشتند و می دیدند در عمل که این نیاز هست این ابتکار را از سوی استادان دانشگاه تا آن حد که باید نگرفتند و تا حدی نتوانستند این تقیصه را رفع بکنند؟ این سوال باز پرمیگردد پیمان بحث قبلی که فرمودید استادان دانشگاه در بطن تحولات اجتماع ایران نبودند و دست اندرکار سازشدهای ایران نبودند حالا هرکس در رشته خودش . باید دید که چرا